

گذر به سوسیالیسم:

دیالکتیک پیشرفت نزد مارکس

پارش شادوپادیا

ح. آزاد

مقدمه :

موضوع اصلی این مقاله، گذر از پیش تاریخ جامعه انسانی به تاریخ انسانی، از مسیر تحول انقلابی جامعه کهن است. (۱) در این مقاله، پیشرفت انسانی به عنوان یک جنبش متناقض، تجلی دیالکتیک نفی در نظر گرفته شده است. در ابتدا، مقاله نظر اصلی مارکس در سرمایه را بیان می‌کند. به نظر مارکس، سرمایه از طریق تضاد ذاتی اش، شرایط زوال خود و عناصر ساختمان اتحاد آزاد افراد را فراهم می‌سازد. سپس در پرتو مکاتبات مارکس با روس‌ها در سال‌های اواخر زندگی به این موضوع می‌پردازد که شیوه تولید سرمایه‌داری پیش شرط لازم برای بنای یک جامعه جدید به شمار می‌رود. در پایان این پرسش طرح می‌شود که تحول انقلابی جامعه در متن گسترده‌تر ارزیابی مارکس از پیشرفت بشری کدام است. در مورد این موضوع که مارکس متفکر بزرگ موضوع پیشرفت است پیش‌تر بحث شده است. دیدگاه او از پیشرفت - پسرقت جوامع بشری تک خطی نیست (مثبت یا منفی) و پیشرفت را جنبه‌ای از دیالکتیک نفی می‌داند که در نقد مارکس از اقتصاد سیاسی نقش برجسته‌ای دارد.

سوسیالیسم: نتیجه‌ی سرمایه

می‌توان گفت "نقد اقتصاد سیاسی" مارکس همان طور که او اشاره می‌کند تحت تاثیر اسپینوزا و هگل قرار داشت. در دست‌نوشته‌های پاریس ۱۸۴۴ با اشاره به پدیدارشناسی هگل بر اهمیت "دیالکتیک نفی به عنوان اصل محرک و خلاق" (۲) تاکید می‌کند. چندین سال بعد در اولین دست‌نوشته‌ی کاپیتال جلد دو، مارکس عبارت معروف اسپینوزا را به این شکل تکمیل می‌کند: "هر تعینی نفی است و هر نفی، تعین". (۳) مارکس نشان می‌دهد که سرمایه چگونه شرایط ذهنی و عینی نفی خود و در عین حال عناصر جامعه‌ی جدید سوسیالیسم را به وجود می‌آورد که قرار است جانشین آن گردد.

در "نقد اقتصاد سیاسی"، سوسیالیسم (معادل کمونیسم) به معنای "جامعه‌ای از تولیدکنندگان آزاد و متحد" بر اساس "شیوه‌ی تولید همبسته" طرح می‌شود. بر خلاف جوامع پیش سرمایه‌داری "اتحاد آزاد افراد" بر تابعیت و وابستگی شخصی استوار نیست و نه مثل جامعه سرمایه‌داری تابع وابستگی مادی نیز قرار ندارد. این اتحاد طبق تعریف، مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، شکل کالایی محصول کار، کار مزدی و دولت را ملغا می‌سازد. در این جا "افراد اجتماعی" که آزادانه با هم متحد می‌شوند حاکمان جنبش اجتماعی خود به حساب می‌آیند و روابط اجتماعی‌شان را تحت نظارت جمعی خویش در می‌آورند. (۴)

آزادی افراد از وابستگی مادی، الزاماً با کنترل جمعی شرایط تولید تحت "اتحاد آزاد" متناظر است و بر وفور ثروت‌های مادی استوار و مشروط‌اند. این امر به درجه‌ی بالایی از رشد نیروهای مولده در سطح عام وابسته است که گسترش کمی و کیفی و رشد عمده‌ترین نیروی مولد یعنی پرولتاریا (طبقه انقلابی) در هستی "جهانی-تاریخی" را در بر می‌گیرد. (۵)

اول رشد نیروهای مولده که اساساً "تکامل غنای طبیعت انسان را هم‌چون هدفی فی‌نفسه در بر دارد"، به مثابه‌ی "پیش‌شرط عملی که برای رهایی انسان مطلقاً ضروری است؛ چون بدون آن ضرورت و کار شاق، عمومی خواهد شد. و با وجود نیاز، مبارزه برای رفع آن ضرورتاً آغاز خواهد شد. (۶) به علاوه با رشد نیروهای مولده کار، زمان آزاد فراسوی زمان کار لازم افزایش می‌یابد- یعنی افزایش در وقت آزاد جامعه که شالوده‌ی تمام فعالیت‌های خلاق فرد به شمار می‌رود. (۷) از طرف دیگر "فقط با رشد عمومی نیروهای مولده، مرادوه عام انسان‌ها می‌تواند وجود داشته باشد." (۸) تسلط جامعه (جمعی) بر شرایط تولید به نوبه‌ی خود، حاکمیت افراد بر روابط اجتماعی خود را تضمین می‌کند. اما وضعیتی که مشخص-کننده سوسیالیسم است چیزی نیست که به طور طبیعی وجود داشته باشد. این امر محصول "تکامل

طولانی و دردآور تاریخی" است. (۹) به طور مشخص تر این سرمایه است که شرایط مادی لازم رهایی پرولتاریا (و از طریق آن بشریت) را فراهم می‌سازد.

خصلت متناقض رابطه‌ی بین کار لازم و کار اضافی برای تمام جوامع طبقاتی صادق است و با کار تحت تابعیت سرمایه معنای خاصی پیدا می‌کند. در شیوه‌های پیش سرمایه‌داری تولید، جایی که ارزش مصرف بر ارزش مبادله غلبه دارد؛ کار مازاد با دایره محدودی از نیازها مشخص می‌شود. در جوامع طبقاتی پیشین، زمان کار باید در فراسوی سطح زندگی تولیدکنندگان مستقیم افزایش یابد؛ تا بتواند مقدار معینی از ارزش مصرف برای حاکمان فراهم سازد. به هر حال کار مازاد وقتی اهمیت بیش تری پیدا می‌کند که ارزش مبادله به عنصر تعیین‌کننده در تولید تبدیل شود. در شرایط سرمایه‌داری که بر شالوده‌ی شیوه‌ی تولید کالایی عام استوار است موانع گسترش زمان کار در فراسوی زمان کار لازم به حداکثر می‌رسد. (۱۰) این تولیدی است که نه به نیازهای محدود وابسته است و نه از طریق نیازها می‌توان آن را محدود کرد. این یک جنبه یا بهتر بگوییم جنبه‌ی مثبتی است که این شیوه‌ی تولید را از شیوه‌های قبلی متمایز می‌سازد. (۱۱) همراه با اجباری که بر کار اعمال می‌شود سرمایه هم‌چنین کار را در جهت تنوع نیازها و وسایل ارضای آن‌ها سوق می‌دهد. تا این جا "سرمایه فرهنگ را می‌آفریند و بدین طریق یک عملکرد تاریخی - اجتماعی به عهده می‌گیرد". (۱۲) ثروت در هستی مستقل خود، یا در برابر کار مستقیماً اجباری مثل بردگی یا در برابر کار غیر مستقیم اجباری نظیر کار مزدی قرار می‌گیرد. (۱۳) کار اجباری مستقیم در برابر ثروت به مثابه‌ی سرمایه ظاهر نمی‌شود، بلکه به عنوان یک رابطه‌ی سلطه (شخصی) تبلور می‌یابد. بر اساس کار مستقیماً اجباری، تنها رابطه‌ی سلطه شخصی تجدید تولید می‌شود که در این باره ثروت، صرفاً خود به عنوان بهره‌مندی ارزش دارد نه به عنوان ثروت فی نفسه یعنی "رابطه‌ای که هرگز صنعت عام را به وجود نمی‌آورد". (۱۴)

"وحدت آغازین کارکنان و شرایط تولید دو شکل اساسی دارد: (اگر برده‌داری را کنار بگذاریم که در آن کارکنان خود بخشی از شرایط عینی تولید هستند) جماعت آسیایی (کمونیسم طبیعی) و خانواده کوچک کشاورزی (در پیوند با صنعت خانوادگی) در این یا آن شکل. هر دو شکل اولیه وقتی که ضرورت جدایی و گسیختگی بین کار و مالکیت بر شرایط تولید فراهم شود کمتر برای توسعه کار به عنوان کار اجتماعی و نیروی بارآور کار اجتماعی مناسب‌اند. شکل نهایی این گسست، خود را در شکل سرمایه نشان می‌دهد که در عین حال در آن نیروهای مولد کار اجتماعی با حداکثر قدرت توسعه می‌یابند.

وحدت آغازین بر پایه شرایط مادی ایجاد شده و وسایل انقلابی دو باره مستقر می‌شوند که طبقه کارگر و کل جامعه در روند ایجاد آن متحمل می‌شوند. (۱۵)

تولید به خاطر تولید در جامعه سرمایه‌داری "به ضرر فرد انسانی" انجام می‌گیرد، در این جامعه، رابطه‌ی فرد با خود و دیگران بیگانه می‌شود. وسایل اجتماعی تولید در دست سرمایه در طی کار به نظام غارت شرایط زندگی کارگران، مکان، هوا، نور و شرایط شخصی امنیت علیه خطرات و محیط ناسالم روند تولید تبدیل می‌شود. بنابراین با "بیشرمانه‌ترین غارت" و در شرایط عادی عملکرد کار (۱۶) تحت حاکمیت سرمایه "نیروهای مولده فقط رشدی یک جانبه را می‌شناسند و به نیروی تخریب علیه اکثریت " تبدیل می‌شود. (۱۷)

رشد تضاد خصمانه در چارچوب شکل اجتماعی تولید تنها راه تاریخی واقعی به سوی انحلال و دگردیسی آن می‌باشد. (۱۸) این خود سرمایه است که شرایط نفی خود را فراهم می‌سازد. مارکس در نوشته‌ی اولیه خود خطاب به کارگران به روشنی چیزی را مورد تاکید قرار می‌دهد که او "جنبه‌ی مثبت سرمایه" می‌نامد: بدون صنعت بزرگ، رقابت آزاد، بازار جهانی و وسایل تولید مطابق با آن "منابع مادی برای رهایی پرولتاریا و ایجاد جامعه نوین وجود نخواهد داشت". او اضافه می‌کند که "بدون این شرایط، پرولتاریا راه اتحاد را در پیش نخواهد گرفت و راه رشدی را نخواهد شناخت که او را قادر به تحول انقلابی خود و جامعه کهن می‌سازد". (۱۹) سرمایه در عین حال کار پراکنده، جدا و در سطح کوچک را به کاری در سطح وسیع سازمان‌یافته و اجتماعی تحت تابعیت سرمایه تبدیل می‌کند و بدین وسیله مبارزه‌ی مستقیم علیه کارکرد این سلطه عمومی را فراهم می‌سازد. "با شرایط مادی و ترکیب اجتماعی تولید" سرمایه هم‌زمان تضادها و تخصص‌های نیروی تخریبی جامعه کهن و عناصر شکل‌گیری جامعه جدید را هم گسترش می‌دهد". (۲۰)

سرمایه خود برای تولید سرمایه‌داری به مانع مادی تبدیل می‌شود. محدودیت‌هایی که تحت آن سرمایه خود را ارزش‌افزایی و بازتولید می‌کند و به طور مداوم با شیوه‌های تولید سرمایه در تضاد قرار می‌گیرد. این امر منجر به افزایش نامحدود تولید، و تولید به خاطر تولید می‌شود. وسایل - توسعه غیرمشروط نیروهای مولد اجتماعی - در تخصص دائم با اهداف محدود، یعنی ارزش‌افزایی سرمایه موجود

قرار دارد. عدم تناسب افزایشدهی تکامل باروری اجتماعی در پیوند با مناسبات تولیدی تاکنون موجود در تضادها، بحران‌ها و تشنج‌های حاد متجلی می‌شود.

"انهدام قهر آمیز سرمایه نه از طریق روابطی خارج از آن بلکه به وسیله شرایط حفظ آن، مشخص‌ترین مسیری است که به وسیله آن می‌توان گفت جای خود را به نظام بالاتر تولید اجتماعی جای‌گزین می‌-سپارد". (۲۱) به این معنا شیوهی تولید سرمایه‌داری امکانات گذار به شیوه تولید همبسته یا سوسیالیستی را فراهم می‌کند". (۲۲)

"مارکس متاخر" و راه سوسیالیسم

این مساله به طور وسیع مورد پذیرش قرار دارد که مارکس در سال‌های آخر عمر خود به خصوص در نوشته‌های خود در مورد روسیه (۲۳) نظرش را نسبت به مواضع اولیه‌ی خود به طور بنیادی تغییر داده؛ اگر نخواهیم بگویم که در تقابل با آن‌ها قرار گرفته است. در مواضع اولیه خود این مساله را عنوان می‌کند که عناصر جامعه جدید در بطن جامعه سرمایه‌داری طی روند ایجاد شرایط نفی خود به وجود می‌آید. این مساله مخصوصاً اخیر به وسیله تئودور شانین و هاروکی وادا در کتابی که بر محققان تاثیر داشت (مارکسیست و غیرمارکسیست) مورد تاکید قرار گرفته است. (۲۴) در این نوشته‌ها مارکس پرسشی را مورد بررسی قرار می‌دهد که توسط مکاتبان روسی‌اش طرح شده بود: آیا کمون‌های موجود روستاهای روسیه می‌توانند شالوده‌ی بنای سوسیالیسم (کمونیسم) را فراهم کنند بدون عبور از شیوهی تولید سرمایه‌داری؛ یا به عبارت دیگر، روسیه به گذار از مرحله سرمایه‌داری برای ورود به جامعه جدید نیاز دارد؟

مارکس در پاسخ خود اشاره می‌کند که در "سرمایه" تحلیل‌اش از شیوهی تولید سرمایه‌داری اکیداً محدود به "اروپای غربی" بوده است. (۲۵) او با تمسخر هر ادعایی مبنی بر دستیابی "به یک شاه کلید در نظریه تاریخی - فلسفی عمومی" برای همه کشورها صرف نظر از شرایط تاریخی ویژه‌ی آن‌ها شدیداً مردود اعلام می‌کند. (۲۶) بنابراین تحلیل‌های کتاب سرمایه نمی‌توانند به طور مثبت یا منفی پاسخی به پرسش‌های طرح شده از سوی مکاتبان روس باشد. اما مارکس اضافه می‌کند که طی مطالعات مستقل خود در باره‌ی روسیه به این نتیجه رسیده است که کمون‌های روستایی روسی می‌توانند به عنوان نقطه

عزیمت برای "بازسازی اجتماعی" در روسیه تبدیل شوند. اما این گذر نمی‌تواند خود به خودی رخ دهد. مالکیت کمونی بر زمین به عنوان نقطه عزیمت این بازسازی به نوبه‌ی خود تحت تاثیر نیروهای مخالف قرار خواهد گرفت - نیروهایی که در داخل و خارج کمون عمل می‌کنند - نیروهایی که می‌توانند پایه‌های نظام را در هم شکنند. از طرفی کشت قطعه قطعه‌ی زمین و تصاحب خصوصی محصول آن به وسیله اعضایش و از طرف دیگر بار مالیاتی دولت، استثمار به وسیله سرمایه‌ی ربایی و بازرگانی باعث شد که از سال ۱۸۶۱ دولت تزاری اقدامات به اصطلاح "رهایی دهقانان" را در دستور قرار دهد. بنابراین "بازسازی اجتماعی" در صورتی امکان‌پذیر خواهد بود که عوامل منفی حذف شود، و مهم‌تر از همه "انقلاب روسیه" به وسیله توده‌ی دهقانان اتفاق افتد. آن‌گاه در این روند کمون از دستاوردهای علمی و فنی موجود در سرمایه‌داری غرب بهره می‌گیرد.

شانین از این نکته نتیجه می‌گیرد که مارکس می‌پذیرد که انقلاب دهقانی در روسیه می‌تواند به عنوان نمونه‌ی اولیه برای گذر مستقیم به سوسیالیسم از جوامع دهقانی در کشورهای عقب‌مانده تلقی شود. همان‌طور که انگلیس نمونه‌ی اولیه برای جهان سرمایه‌داری به شمار می‌رفت. (۲۷)

برای شانین مورد روسیه یک بُعد چهارم به افکار مارکس اضافه می‌کند. بنابراین باید به سه مبنا که انگلس پیشنهاد می‌کند (یعنی فلسفه‌ی آلمان، سوسیالیسم فرانسه و اقتصاد سیاسی انگلیس) یک بُعد چهارم یعنی پوپولیسم انقلابی روسیه را هم اضافه کرد. (۲۸) طبق نظر انریک دوسل یک "تغییر جهت" در افکار مارکس هنگام مطالعه‌ی کمون‌های روس رخ داد. این "تغییری اساسی در موضع نظری مارکس" نبود. بلکه "جاده‌ی وسیعی" را بر "گفتمان مارکس" در مورد راه‌های متفاوت به سوی سوسیالیسم گشود - یکی برای سرمایه‌داری رشد یافته و مرکزی و دیگری برای کشورهای پیرامونی و کمتر توسعه یافته. (۲۹) چند سال بعد میشل لووی مکاتبات روسی مارکس را به عنوان سندی علیه استدلال تکامل - گرا و جبرگرایی قلمداد کرد که در مقاله‌های سال ۱۸۵۳ در باره هندوستان می‌توان سراغ گرفت. در آن‌جا مارکس با نظری مساعد به "وظیفه تاریخی مترقی" بورژوازی انگلیس در آن کشور می‌نگریست. (۳۰) همین‌طور دونایفسکایا این مکاتبات را دلیلی بر این امر می‌داند که در مورد نمونه‌ی روسیه "مفهوم انقلاب" همه چیز از جمله قوانین اقتصادی را تغییر می‌دهد "گویی که این کشور با اروپای غربی در انتخاب راه متفاوت" هم تراز است. (۳۱) با بررسی نزدیک‌تر متن مارکس در باره‌ی روسیه در ۱۸۷۷ و ۱۸۸۱ مهم است که به این نکته توجه کنیم که مارکس بر "منحصر به فرد بودن مورد روسیه" اصرار دارد. این امر امکان این که، مورد روسیه را به نوعی "قانون" تبدیل کنیم و آن را در مورد جوامع دهقانی عقب

مانده تعمیم دهیم، مثل "قانون حرکت سرمایه" در مورد جوامع سرمایه‌داری منتفی اعلام می‌کند. برای مارکس "کمون کشاورزی" روس یک "موقعیت یکتا بدون هیچ پیشینه و نمونه‌ی تاریخی" به شمار می‌رود. (۳۲) اول بر خلاف هند که قربانی یک فاتح خارجی بود نیرویی که به طور قهرآمیز کمون‌های روستایی آن را با مالکیت اشتراکی زمین نابود کرده بود، روسیه هیچ "فاتح خارجی نداشت" و تنها کشور اروپایی بود "که هنوز کمون‌هایش را در یک سطح ملی حفظ کرده بود". دوم روسیه می‌توانست از محیط تاریخی یعنی هم عصر بودن با تولید سرمایه‌داری در اروپای غربی استفاده کند که شرایط مادی حاضر و آماده‌ای را برای "کار تعاونی در مقیاس وسیع" در اختیار می‌گذاشت. این وضعیت به روسیه اجازه می‌داد که تمام "دستاوردهای مثبت نظام سرمایه‌داری" و از ثمراتی بهره‌برداری کند که تولید سرمایه‌داری به توسط آن‌ها "بشریت را غنا بخشیده بود" تا از این طریق بتواند در عبور از سرمایه‌داری اجتناب کند. (۳۳)

کمون‌ها یک سو بهی منفی داشتند که از "ذات دوگانه‌ی شکل‌گیری کمون روسی" ناشی می‌شد: در کنار مالکیت اشتراکی زمین، کار بر قطعات جداگانه، منشاء حق تصرف خصوصی بود که این امر اعضای کمون را قادر می‌ساخت که به انباشت مالکیت قابل انتقال، پول و حتی گاهی برده و سرف دست یابد که به وسیله‌ی کمون کنترل نمی‌شد. "این امر برابری اقتصادی و اجتماعی اولیه را منحل می‌کرد". (۳۴) بنابراین خصلت "دوگانه"ی کمون‌ها بدیلی را پیش‌رو می‌گذاشت: یا عنصر مالکیت خصوصی بر عنصر جمعی غلبه پیدا می‌کرد یا عنصر جمعی بر عنصر مالکیت خصوصی چیره می‌گشت. (۳۵) نباید فراموش کرد که کمون‌های کشاورزی "مرحله آخر شکل‌گیری ابتدایی جامعه" را تشکیل می‌دادند که در عین حال مرحله‌ی گذر به جامعه‌ای بودند که مبتنی بر مالکیت خصوصی بود، شامل سلسله جوامعی بر پایه‌ی برده‌داری و سرواژ. (۳۶) اگر به طور نظری به خواهیم توضیح دهیم کمون روسی با گسترش پایه‌اش یعنی مالکیت اشتراکی زمین و حذف اصل مالکیت خصوصی می‌توانست خود را حفظ کند و بدین وسیله نقطه عزیمت گذار مستقیم به نظام اقتصادی‌ای باشد که جامعه مدرن به آن سو گرایش دارد. (۳۷) به هر حال با گذر از تئوری به واقعیت هیچ کس نمی‌تواند این واقعیت را پنهان کند که "کمون‌های روسی در حال حاضر" با توطئه نیروها و منافع قدرتمندی روبه‌رو اند. "علاوه بر اعمال" استثماری بی‌وقفه دهقانان، دولت سلطه‌ی بخشی معینی از نظام سرمایه‌داری، بازار سهام، بانک، راه‌آهن، تجارت را تسهیل کرده بود". (۳۸) همین طور کمون "توسط سرمایه‌داران، بازرگانان، مالکان زمین به علاوه رباخواران به نحو فریبکارانه‌ای استثمار می‌شد. این عوامل مختلف در درون کمون منافع متناقضی را دامن می‌زد که قبلاً

موجود بودند و به سرعت زمینه‌ی فروپاشی آن را فراهم می‌کردند. (۳۹) این "اثرات تخریبی اگر به وسیله یک واکنش قوی از بین نمی‌رفتند طبیعتاً به مرگ کمون روستایی منجر می‌شدند". (۴۰) مارکس به همین دلیل بر نیاز به "انقلاب روسی" تاکید می‌کند. (۴۱) اما حتی این "انقلاب" پیروز می‌شد و تحول کمون به سرمایه‌داری را در هم می‌شکست و کمونیسم را در بین روسیه دهقانی "از نظر فنی عقب مانده" بنا می‌کرد مطلقاً به کمک نیروهای مولده پیشرفته احتیاج داشت یعنی به "دستاورد مثبتی که به وسیله نظام سرمایه‌داری به دست آمده بود". (۴۲) روسیه نمی‌توانست این کمک‌های مادی را از رژیم‌های سرمایه‌داری دریافت کند این امر احتمالاً فقط می‌توانست توسط پرولتاریای پیروزمند در اروپای غربی تامین شود که طبیعتاً هم‌چون پشتیبانی علیه هر گونه دخالت نظامی سرمایه‌داری از خارج علیه روسیه عمل کند. به نظر می‌رسد که این پیام روشن "مقدمه" به انتشار روسی مانیفست آخرین سندی باشد که با امضای مشترک مولفان آن به چاپ رسید. در آن جا آن‌ها مشاهده می‌کنند که گرچه کمون روسی به طور جدی رو به تلاشی رفته است اما هنوز می‌تواند به "شکل کمونیستی مالکیت جمعی گذر کند، مشروط بر این که "انقلاب در روسیه هم‌چون نشانه‌ای از "انقلاب پرولتری" در غرب باشد و آن‌ها یک دیگر را تکمیل کنند. (۴۳)

شانین این موضع که انقلاب روسیه به انقلابی پرولتری به عنوان مکملی نیاز دارد فقط به انگلس نسبت می‌دهد و اظهار می‌کند که مارکس از چنین نظری به دور است. (۴۴) وادا به نوبه‌ی خود در یک مقاله‌ی دیگر که بر تحقیق خوبی استوار است اضافه می‌کند که "مقدمه‌ی ۱۸۸۲ به طور مستقیم‌تری نظر انگلس را بیان می‌کند تا مارکس". به نظر او مارکس در وضع روحی بدی قرار داشت (به علت مرگ همسرش و از انگلس خواهش کرد که پیش‌نویس را تنظیم کند و امضای خود را نیز زیر آن قرار دهد). (۴۵) گویی که مارکس خود را کاملاً واگذاشته بود به آن چه که انگلس نوشته بود. دوسل به نوبه‌ی خود هر چند که تا حد وادا به افراط نمی‌رود در این باره می‌نویسد:

"مقدمه‌ی ۱۸۸۲ متنی است که از سازش بین مارکس و انگلس در مورد کمون روسیه شکل گرفته بود (یعنی بین "انقلاب روسی" مارکس و انقلاب پرولتری انگلس) و این "سازش" حاوی تضادی بود که مشخص‌کننده آینده است". (۴۶) مارکس در پیش‌نویس‌های متفاوت و متن نهایی خود به زاسولیچ و هم‌چنین در نامه‌اش به میخالفسکی صراحتاً به "انقلابات پرولتری" (به نام) در غرب به عنوان مکمل انقلاب روسی (دهقانی) اشاره نمی‌کند. در نتیجه "انقلاب پرولتری" در مقدمه‌ی ۱۸۸۲ به نظر می‌رسد که از طرف تنها انگلس باشد که در یک جدل در ۱۸۷۵ "به خواهش مارکس نقطه نظر مشترک‌شان را

بسط داده" به روشنی از ضرورت این مکمل صحبت می‌کند برای این‌که به توان به طور موفقیت‌آمیز نظام کمونی موجود را به یک شکل عالی‌تری تبدیل کند.(۴۸) به هر حال یک خوانش دقیق از پیش‌نویس مارکس نشان می‌دهد که مساله "انقلاب پرولتری" در غرب هم‌چون عامل کمکی به انقلاب دهقانی در روسیه حضور دارد هر چند که نه با واژه‌های خاصی که بعداً به کار برده شد. در پیش‌نویس اول مارکس، کمون کشاورزی هنگامی می‌تواند بدون عبور از سرمایه‌داری به شکل بالاتری از جامعه گذر کند که شرایط کاملاً مساعدی وجود داشته باشد. اگر در نظام سرمایه‌داری انقلابی رخ ندهد کمون بعد از یک دوره‌ی بقا، هر چند با استفاده از ثمرات فنی آن در چارچوب این نظام (سرمایه‌داری) باقی می‌ماند.

"از طرفی در کشاکش با توده‌های زحمتکش خود و از طرفی با علم و نیروهای مولده‌ای که خود به وجود آورده است در یک کلام در بحران مهلکی که به حذف نظام با بازگشت جامعه کنونی به یک مرحله بالاتر یعنی "باستانی"ترین شکل مالکیت جمعی بر تولید". (۵۰)

در این‌جا چه چیزی دیگری می‌گوید به جز این‌که به وضعیت از تضاد حاد بین مناسبات تولید و نیروهای مادی تولید در جامعه سرمایه‌داری غرب اشاره دارد- گویی مقدمه‌ی مشهور ۱۸۵۹ را دارد تفسیر می‌کند که غالباً بد فهمیده شده است- موقعیتی که "به بحران مهلک" کل نظام ختم می‌شود و به یک جامعه‌ی از نوع بالاتر از طریق انقلاب به وسیله "توده‌های زحمتکش" جایگزین می‌شود. اگر خوانش ما از مارکس درست باشد موضع مارکس در این‌جا اساساً همان است که در مقدمه‌ی ۱۸۸۲ فقط به شکل دیگری بیان شده است و قطعاً با نظر انگلس تفاوت زیادی ندارد. این مساله به راحتی می‌تواند با خوانش دقیق‌تر دو متن انگلس یعنی ۱۸۷۵ و ۱۸۹۴ ثابت شود. اولین متن به تقاضای مارکس و موافقت کامل او به انتشار رسید (روبل این مساله را بیان می‌کند و حتی وادا نیز آن را می‌پذیرد) (۵۱) علی‌رغم نا آگاه بودن از دست‌نوشته مارکس (۵۲) چند نکته در این‌جا در مورد توضیح مارکس از جامعه سوسیالیستی آینده به عنوان بازگشت به شکل بالاتر یعنی "باستانی‌ترین" نوع باید مورد تأکید قرار گیرد. این در واقع تعبیری است از جمله‌ی مورگان- که مارکس از او به عنوان نویسنده‌ی آمریکایی یاد می‌کند. جایی که این نویسنده از "نظام جدید" به عنوان "تجدید حیات یک جامعه باستانی در شکل عالی‌تر" صحبت می‌کند که جامعه‌ی مدرن به سوی آن گرایش دارد. شاینین گفتار مارکس را نقل می‌کند و (بدون ذکر منبع مارکس استدلال می‌کند که این بیان‌گر نوع روشنگری (جدید) از طرف مارکس در مقابله با کمون روسی است.(۵۳) ما به هر حال باید بپذیریم که ایده‌ی نهفته در بیان مارکس در واقع موضع جدیدی نیست. بلکه مارکس در اظهارات مورگان تأییدی بر موضع قبلی خود و انگلس می‌یابد که

در واقع به شیوهی نظری فشرده‌تر بدون مراجعه تجربی بیش‌تر اظهار شده است. بدین ترتیب او در سخنرانی خود در ۱۸۶۵ خطاب به کارگران از "۳ فرآیند تاریخی" صحبت می‌کند. او فرآیندی از روابط را نشان می‌دهد که آن را "کار انسان و ابزار کار" می‌نامد- اول "وحدت آغازین"، دوم "جدایی از طریق تلاشی این وحدت اولیه"، سوم "بازگشت وحدت آغازین در یک شکل تاریخی جدید" از طریق "انقلاب بنیادی در شیوه تولید". (۵۴) قبلاً ما به قطعه‌ای از مارکس از دست‌نوشته‌ی ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۳ اشاره کردیم در آنجا مارکس به همین طریق از "وحدت آغازین بین کارگران و شرایط تولید" حرف می‌زند؛ مثلاً کشاورزی خانوادگی و "کمونیسم طبیعی" و از جدایی آن‌ها تحت تسلط سرمایه و "استقرار مجدد وحدت آغازین به وسیله انقلاب طبقه کارگر" یاد می‌کند. (۵۵) انگلس به نوبه‌ی خود در یادداشت‌های مقدماتی بر آنتی‌دورینگ می‌نویسد: "تمام مردم هندو - ژرمنی از مالکیت اشتراکی آغاز کردند که در مسیر تکامل اجتماعی "در همه‌ی آن‌ها" این مالکیت اجتماعی نفی و الغاء و کنار گذاشته شده، این وظیفه انقلاب اجتماعی است این اشکال موجود را نفی کند و مالکیت اشتراکی را در مرحله عالی‌تر از تکامل اجتماعی برقرار سازد". (۵۶)

در پیش‌نویس انگلس، ما توضیح جالبی نیز در مورد باستانی‌ترین نوع جماعت پیدا می‌کنیم که به طور تقریبی با طرح مارکس از کمونیسم تطابق دارد که در چند جمله در کاپیتال ۱۸۶۷ و بعداً با تفصیل بیش‌تر در نقد برنامه گوتا ۱۸۷۵ آورده می‌شود. در این جا جمله‌ی نهفته در پیش‌نویس دیده می‌شود که او باستانی‌ترین نوع جامعه را مشخص می‌کند (در مقابل مشتقات آن مثل "کمون کشاورزی") در "کمون‌های ابتدائی‌تر (علاوه بر مالکیت اشتراکی زمین) کار نیز به طور اشتراکی انجام می‌شود و محصول نیز که اشتراکی است بین (اعضا) مطابق نیازهای مصرفی توزیع می‌شود، بعد از آن که بخش لازم برای تجدید تولید کنار گذاشته شود". (۵۷) جالب توجه است که شباهت‌های بین این متن و بندهایی از سرمایه (جلد اول) در باره "وحدت افراد آزاد که با وسایل تولید اشتراکی کار می‌کنند و در آن محصول کار یک محصول اجتماعی است" و "از آن بخشی کنار گذاشته می‌شود که دوباره به وسیله تولید مورد استفاده قرار می‌گیرد در حالی که بقیه در بین اعضا برای مصرف توزیع می‌شود". (۵۸) در واقع این شبیه جامعه‌ای باستانی اولیه به نظر می‌رسد اما در سطح عالی‌تر در شکلی جدید که مارکس در پیش-نویس ۱۸۸۱ به نقل از مورگان بار دیگر آن را تأیید می‌کند.

پرسش اصلی در این جا این است که آیا موضع مارکس در نمونه‌ی کمون روسی، یک گسست اساسی از موضع و نقطه نظر او در گذار به یک جامعه‌ای از کار متحد و آزاد را نشان می‌دهد؛ همان طور که در بالا

ذکر کرده‌ام اشاره به یگانگی و "منحصر به فرد بودن" مورد روسیه (که مارکس بیش از یک بار بر آن تاکید می‌کند هرگونه تعمیم این مورد به سایر جوامع پیش‌سرمایه‌داری را (به عنوان یک نمونه‌ی اولیه) منتفی می‌سازد. بنابراین، این مورد یگانه، موضع عمومی مارکس را تغییر نمی‌دهد. (۵۹) این کاملاً در نامه‌های مارکس روشن است که کوشش این کمون برای گذر به شکل عالی‌تری از جامعه از طریق "انقلاب روسی" موفق نمی‌تواند سرمایه‌داری را دور بزند. کمون پیروزمند هنوز به تکامل در جای دیگری احتیاج دارد تا شرایط را برای انقلاب پرولتری از طریق تضادهای خویش آماده کند. همان طور که این امر نیاز به ایجاد نیروهای تولیدی پیشرفته دارد که این به نوبه‌ی خود از طریق کارگران پیروزمند در غرب در دسترس قرار می‌گیرد. تحول کمون به یک جامعه عالی‌تر در غیاب سرمایه‌داری در جای دیگر غیر ممکن است. همان طور که قبلاً دیدیم به هر حال کمون روسی قبل از ورود به این نقطه با آینده‌ی ناروشنی رو به رو است که مارکس در تشریح عناصر فروپاشی آن، این موضوع را تشخیص داده بود که بر پایه‌ی دوگانگی کمون و "واقعیت روسیه" قرار داشت. (۶۰) مارکس حتی قبل از تدوین نامه‌اش به زاسولیک در نامه‌ای که به میخالفسکی در ۱۸۷۷ نوشت، امکان فروپاشی کمون را مشخص می‌کند و به روشنی تاکید می‌کند که راه ۱۸۶۱ اگر ادامه پیدا کند کمون تحت حرکت عام سرمایه‌داری قرار می‌گیرد که به این ترتیب با شرایط دیگری رو به رو خواهیم بود. (۶۱) مورد روسیه بیش تر موضع مارکس در ۱۸۶۰ را تأیید می‌کند مبنی بر این که دو پیش شرط اساسی برای بنای "اتحاد آزاد" جدید یعنی رشد کار به عنوان کار اجتماعی و رشد بالای نیروهای مولده‌ی کار نمی‌توانند در شکل‌های دیگری از "کمونیسم" طبیعی (و شیوه‌ی تولید خانوادگی کوچک) به وجود بیایند. در روسیه نه تنها نیروهای مولده کار عقب مانده بودند بلکه کمون روستایی نیز علاوه بر شیوه‌ی جدا از هم کار به شکل خصوصی، از قدرت تولیدی قابل توجهی برخوردار نبود، به عبارتی از انزوای آن هم چون "خرده جهان محلی" با حیاتی بدون پیوند با سایر کمون‌ها از "رشد کار به عنوان کار اجتماعی سخت فاصله داشت". (۶۲)

این "ضعف" نظام کمونی - حتی با مالکیت اشتراکی زمین - مانعی برای تحول به نوع جدیدی از جامعه بود. این نکته پیش تر به طور نظری در چاپ اول سرمایه مطرح شده بود (۱۸۶۷) (که تکرار موضع او در سال‌های ۱۸۶۰ بود) یعنی قبل از برخورد با چرنیشفسکی در ۱۸۷۰ که به نظر وادا "نقطه عطفی در آرای مارکس" به شمار می‌آید. (۶۳)

مارکس به طور قابل توجهی در چاپ دوم سرمایه ۱۸۷۲ و در چاپ فرانسوی ۱۸۷۵ این بند را کلمه به کلمه تکرار می‌کند: "در شیوه‌های تولید آسیایی کهن، دوران باستان و غیره، تبدیل محصولات به کالا

و بنابراین هستی متعین انسان به عنوان تولیدکننده‌ی کالا، نقش فرعی دارد؛ با این همه، هر اندازه که این جماعات پا به مرحله زوال می‌گذارند، اهمیت این نقش بیش‌تر می‌شود. در واقع اقوام تاجرپیشه، چونان خدایان اپیکور، تنها در حد فاصل‌های جهان باستان وجود داشتند، یا مانند یهودیان در منافذ جامعه لهستان. این سازواره‌های اجتماعی تولید باستانی، به مراتب ساده‌تر و شفاف‌تر از سازواره‌های جامعه بورژوازی اند. اما آن‌ها یا بر ناپختگی بشر از نظر فردی متکی اند که هنوز بند نافش را از پیوند طبیعی با انسان نوعی نبریده است، و یا به مناسبات مستقیم خدایگانی و بندگی متکی اند. این سازواره‌های اجتماعی به سطح پایین تکامل نیروهای مولد کار مقیدند و به همان نسبت اسیر روابط انسان‌ها در چارچوب فرایند تولید مادی زندگی‌شان، و بنابراین در رابطه‌شان با یک دیگر و با طبیعت، هستند".

(۶۴)

همان‌طور که مشاهده می‌کنیم بخش زیادی از این نظریه‌ی اصلی در باره نظام کمون باستانی حفظ می‌شود و به شکل مشخص در مورد روسیه همان‌طور که دیدیم در مکاتبات ۱۸۸۱ مارکس تأیید می‌شود؛ (بعد از این که مارکس کوالفسکی و مورگان را مورد مطالعه قرار داد).

البته خطا خواهد بود اگر بگوییم که در تفکرات مارکس در باره‌ی کمون روسی نکته‌ی جدیدی وجود نداشته است. مارکس و انگلس بدون تردید تحت تاثیر تحرک و زنده بودن این کمون‌ها قرار گرفته بودند که هنوز نیمی از زمین‌ها را تحت مالکیت اشتراکی داشتند که در آن زمان در جای دیگری قابل مشاهده نبود. (۶۵) این در علاقه‌ی مستمر آن‌ها در باره‌ی این پرسش به مدت حداقل دو دهه یعنی از آغاز ۱۸۷۰ منعکس شده است. مالکیت اشتراکی وسایل تولید به وسیله تولیدکنندگان پایه‌ی اصلی جامعه‌ی جدید بود. وجود این مالکیت اشتراکی در نظام کمون‌های روسی از منظر مارکس و انگلس به عنوان عامل مساعدی است که دهقانان روسی را قادر می‌سازد که از مرحله‌ی مالکیت خصوصی سرمایه‌داری جهش کنند. اما این موضوع، دیدگاه مارکس را به طور بنیادی تغییر نداد چون در موضع عمومی او در مورد پیش‌شرط‌های گذار به سوسیالیسم تاثیری نداشت: از طرفی وجود کار اجتماعی (با اجتماعی شدن تولید) نه در سطح محلی بلکه در سطح کل جامعه و از طرف دیگر رشد عالی نیروهای مولده کار اجتماعی برای آزاد کردن افراد از مبارزه برای رها شدن از ضرورت و افزایش "زمان آزاد" فراسوی زمان کار الزامی است. (۶۶) سرمایه‌داری ضرورتاً نظامی نیست که شرایط مطلوبی را خلق کند اما همان‌طور که مارکس بارها تاکید کرده فقط سرمایه تاریخی می‌تواند از طریق تضادهای خود این شرایط را آماده سازد. نظام کمون روسی حتی به عنوان یک مورد استثنایی با مالکیت اشتراکی بر زمین و به خصوص "شرایط مادی

حاضر و آماده کار تعاونی" باید بر دستاوردهای مثبت سرمایه‌داری تکیه کند. (۶۷) سرانجام این تنها پرولتاریای غرب بود که از طریق انقلاب خود می‌توانست مانند سدی در برابر دخالت خارجی ایستادگی کند و پیروزی انقلاب روسی را علیه رژیم تزاری به عنوان "سر ارتجاع اروپائی" تضمین کند، همان طور که مقدمه ۱۸۸۲ اشاره می‌کند. (۶۸) به طور خلاصه آن چیزی که در فکر مارکس در روبه‌رو شدن با کمون روسی تازه است عدم حذف این امکان به طور نظری، برای جامعه‌ای است که بدون این که به سرمایه‌داری انتقال یابد می‌تواند مستقیماً به سوسیالیسم گذر کند. در همان زمان مارکس با تأکید به این ایده، ویژگی معینی می‌بخشد و به منحصر به فرد بودن مورد روسیه اذعان دارد و توجه را به عوامل منفی معطوف می‌کند که در ذات "دوگانگی" کمون نهفته است که علیه چنین امکانی عمل می‌کند. بهترین "مارکسیست‌ها" مثل هیلفردنیگ عادت داشتند که اعلام کنند حوادث تاریخ پیش‌بینی ناخشنود مارکس را تأیید می‌کند. (۶۹)

در این جا مهم است که یک اغتشاش جدی را روشن کنیم که از خوانش ایدئولوژیک مارکس در مورد روسیه ناشی می‌شود. خوانشی که در حول و حوش جنگ جهانی اول رایج بود. دانشمندان مختلفی ایده‌ی انقلاب روس مارکس در مکاتبات او و مقدمه ۱۸۸۲ مانیفست را به عنوان پیش در آمد انقلابات قرن بیستم مشاهده کردند؛ به خصوص انقلاب‌هایی که توسط مارکسیست‌ها با تصرف قدرت توسط بلشویک‌ها رهبری و آغاز شده بود. طبق نظر شانین موضع جدید مارکس با پیروزی انقلاب در کشورهای عقب مانده که در آن‌ها مارکسیست‌هایی مثل "لنین، مائو، هوشی‌مینه رهبری انقلاب را به عهده داشتند" مورد تأیید قرار گرفته در حالی که "هیچ انقلاب سوسیالیستی در غرب پیروز نشده است. (۷۰) دوسل به شکل مشابهی می‌نویسد:

"روسیه مطمئناً راهی را طی نمود که به وسیله مارکس پیش‌بینی شده بود این انقلاب بدون عبور از سرمایه‌داری امکان گذار کمون‌های روستایی روسی را به مقیاس وسیع مستقیماً از مالکیت کمون به مالکیت اجتماعی فراهم کرد ... از زمان انقلاب ۱۹۱۷ تا کنون". (۷۱)

میشل لووی به نوبه‌ی خود می‌نویسد :

"غالباً فراموش می‌شود که مارکس و انگلس در مقدمه‌ی ترجمه‌ی روسی مانیفست یک موقعیت فرضی را پیش‌بینی کرده‌اند که در آن انقلاب سوسیالیستی می‌توانست از روسیه شروع شود و سپس به اروپای غربی گسترش یابد". (۷۲)

همین طور رایا دونایفسکایا مقدمه‌ی ۱۸۸۲ را به عنوان پیش‌بینی این عقیده تفسیر کرد که روسیه می‌تواند اولین کشوری است که انقلاب پرولتری قبل از غرب داشته باشد. (۷۳) نوشته‌های مارکس که در این جا مورد بحث قرار گرفت به هیچ وجه اشاره‌ای به "انقلاب پرولتری" یا "سوسیالیستی" ندارد. آن‌ها بیش‌تر به "انقلاب روسی" تمام و کمال، انقلابی به وسیله‌ی دهقانان کمون روسی علیه دشمن اصلی نظام کمون یعنی رژیم تزاری اشاره می‌کنند. به طور طبیعی برای مارکس (و انگلس) طبق درک مادی، انقلاب پرولتری نمی‌تواند در شرایطی رخ دهد که تقریباً پرولتاریا وجود ندارد. ایده‌ی انقلاب پرولتری که در یک کشور که از لحاظ فنی عقب افتاده است جایی که پرولتاریا بخش کوچکی از جامعه را تشکیل می‌دهد موجودیت خود را از این طریق به دست آورد. در آن زمان این ایده مطرح شد که انقلاب پرولتری می‌تواند در "ضعیف‌ترین حلقه‌ی زنجیره‌ی" سرمایه‌داری جهانی رخ دهد، نظریه‌ای که در حول و حوش جنگ جهانی اول تبلیغ می‌شد. (۷۴)

به بیان عمیق‌تر بین ایده‌ی انقلاب سوسیالیستی که به وسیله‌ی خود تولیدکنندگان رهبری می‌شود و انقلاب‌هایی که در قرن بیستم نه به وسیله خود مولدین بلکه به وسیله گروه کوچکی از روشنفکران رادیکال به نام آن‌ها و با حمایت توده‌ای در مرحله آغازین صورت گرفت شکاف غیرقابل عبوری وجود دارد. تصرف قدرت توسط بلشویک‌ها از آغاز، مولدین بلاواسطه را از هر گونه قدرت واقعی کنار گذاشت و "از سلطه‌ی اکثریت وسیع به نفع اکثریت وسیع" به دور بود، همان طور که مانیفست کمونیست به طور شناخته شده‌ای مطرح می‌کند. حتی در مکاتبات مارکس که در این جا مورد بحث قرار گرفت توجه خواننده را جلب می‌کند که او بر قدرت خلاق مولدین بلاواسطه در تحول این جامعه تاکید دارد. او هرگز به این نکته اشاره نکرد که ما به یک دستگاه مخصوص نیاز داریم تا جایگزین خودفعالی خودانگیخته در جهت خودرهانی توده‌ها شود. (۷۵) بدین ترتیب مارکس اصرار دارد که مجلس دهقانی که به وسیله کمون انتخاب شده و به عنوان ارگان اداری و اقتصادی در خدمت منافع آن قرار دارد این نهاد جایگزین نهاد حکومتی ولوست بشود. (۷۶) این مساله در تقابل آشکار با حذف نظام یافته‌ی ارگان‌های خودحکومتی مولدینی قرار دارد که به سرعت تحت رژیم بلشویک‌ها شکل گرفت. به عنوان نمونه می‌توان به سرکوب خونین دموکراسی شورایی کرونشئات اشاره کرد. یک نهاد برابرطلبانه، خودحکومتی،

زنده و کاملاً سیاسی که نظیر آن از زمان کمون پاریس در اروپا دیده نشده است. به بیان شاید برجسته - ترین مورخ در این مورد (۷۷) قیام مردمی فوریه ۱۹۱۷ در واقع بیش تر با ایده‌ی مارکس از "انقلاب روسی" خوانایی داشت که به وسیله خود مولدین بدون رهبری حزبی آغاز شد و به عنوان یک جنبش توده‌ای انقلابی وسیع در روندی کثرت‌گرا، بدون نتیجه‌ی از پیش تعیین شده بود. هر چند که "سوسیالیسم" به عنوان هدف بلاواسطه آن اعلام نشده بود. بلشویک‌ها این روند را متوقف کردند و این دموکراسی انقلابی را در هم شکستند. (۷۸)

بازاندیشی مارکس از مساله پیشرفت

مارکس همان طور که مشهور است "شیوه‌ی تولید بورژوائی" را به عنوان آخرین "مرحله‌های متوالی پیشرفت شکل‌بندی اقتصادی اجتماعی" می‌داند، اگر شیوه‌ی تولید آسیایی این روند را قطع نکند. گر چه واژه "پیشرفت متوالی" در این جا اشاره به دوره‌بندی زمانی دارد نظام فئودالی مقدم است بر سرمایه‌داری و شیوه اشتراکی تولید بر برده‌داری. آیا این به آن معناست که او در مورد پیشرفت با بیکن، دکارت، پاسکال، طرفداران دائره‌المعارف و یوزیتویست‌های قرن نوزدهم هم عقیده بوده است؟ به بیان دقیق تر آیا مارکس طرفدار ایده‌ی "پیشرفت" به عنوان مفهومی بود که اساساً رشدی پیوسته و فزاینده در وضعیت بشری است؟ پیشرفتی که منوط به روندی پیوسته مبتنی بر علم و فن آوری است؟ (۷۹)

مارکس از ارائه موضع مثبت در این باره به دور بود و مفهوم پیشرفت را به صورت بنیادی بازسازی کرد. مارکس مساله‌ی پیشرفت (انسانی) را در یک زمینه‌ی تاریخی قرار داد و هرگز آن را مقوله‌ای مطلق، مجرد و تک‌خطی در نظر نگرفت. او در مورد "درک مجرد و متداول" از مفهوم پیشرفت هشدار می‌داد. (۸۰) پیشرفت همواره توسط مارکس به عنوان حرکتی متناقض در نظر گرفته شده است که جنبه‌های مثبت و منفی را به طور هم‌زمان در بر دارد. (۸۱) بنابراین بخش اعظم انتقادهایی که امروزه به پیشرفت ایراد می‌شود در واقع به ایده‌های تک‌خطی از پیشرفت قبل از مارکس مربوط می‌شود. به عنوان یک اصل مسلم جنبه‌های منفی پیشرفت سرمایه‌داری نیز به وسیله‌ی مارکس، حتی با لحنی نافذتر از غالب منتقدان کنونی پیشرفت مورد تاکید قرار گرفت. اما بر خلاف این منتقدان، که عقیده‌شان درباره‌ی

پیشرفت به همان اندازه‌ی دیدگاه مخالفان آن‌ها تک خطی است، مارکس به روشنی خصلت عمیقاً متناقض پیشرفت در دوره‌ی سرمایه‌داری را مورد ملاحظه قرار داد.

با در نظر گرفتن این نکته که استخراج کار اضافی پرداخت نشده مبنای مشترک تمام شکل‌بندی تاکنون موجود بوده است (حداقل از یک دوره‌ی معینی در تاریخ) مارکس شکل‌بندی اجتماعی سرمایه - داری را نسبت به اشکال پیشین عالی‌تر در نظر می‌گیرد، دقیقاً به خاطر این که سرمایه بر خلاف اشکال پیشین تولید در رشد عام نیروهای بارآور کار نقش دارد که این شرط اساسی برای بنیاد یک جامعه جدید است. البته این امر را جامعه با پرداخت بهای گزاف "در تاریخ طولانی دردآور پیشرفت" به دست آورده است. (۸۲) مارکس این گرایش سرمایه‌داری به سوی رشد عام نیروهای بارآور کار به عنوان "جنبه‌ی مثبت" سرمایه را صرفاً در مقایسه با اشکال پیش سرمایه‌داری تولید در نظر می‌گیرد که در آن پیشرفت انسانی "صرفاً یک خصلت محدود و محلی داشت". (۸۳) به هر حال مارکس بیش از هر منتقد سرمایه‌داری خصلت قهرآمیز و متناقض این "جنبه‌ی مثبت" پیشرفت سرمایه‌داری را برجسته می‌کرد.

موضع مارکس در قبال پیشرفت از رد "تمایز قالبی بین خوب و بد" نتیجه می‌شود در جهت یک "حرکت دیالکتیکی" که ضرورتاً از "همزیستی دو سوپه‌ی متناقض و پیوند آن‌ها در یک مقوله جدید" تشکیل می‌شود. (۸۴) مارکس با تأیید قطعه‌ای از ریچارد جونز نقل می‌کند که در آن دقیقاً از "پیشرفت" در جامعه‌ی نوین صحبت می‌کند قطعاً "نه به عنوان مطلوب‌ترین وضعیت" (در رابطه با مناسبات بین کارگران و "دارایی انباشت شده"). اما این وضعیت در عین حال به عنوان "مرحله‌ای در پیشرفت صنعت به شمار می‌رود که تاکنون توسعه ملت‌های در حال پیشرفت را مشخص می‌کند". مارکس جونز را این گونه تفسیر می‌کند شیوه تولید سرمایه‌داری از سوئی پیشرفت وسیعی است در قبال سایر اشکال اولیه وقتی که از زاویه نیروهای مولده کار اجتماعی در نظر گرفته شود، از سوی دیگر این پیشرفتی "متناقض و قهرآمیز" است که در عین حال ضرورت "فروپاشی ضروری آن" را نیز دربر می‌گیرد. (۸۵)

اصل تولید برای تولید به رسمیت شناختن ثروت چون هدفی در خود و به عنوان فضیلتی عالی منجر به رشد عمومی نیروهای مولده کار اجتماعی می‌شود که "جنبه‌ی مثبت دنیای نوین" را رقم می‌زند، هر چند که خصلت عقب‌مانده و پست این پیشرفت در مقایسه با جهان باستان را نشان می‌دهد. بنابراین ایده‌ی باستانی که انسان هدف تولید است و نه تولید هدف انسان به "سنگینی هر چه تمام‌تر علیه جهان

نوبین قد علم می‌کند". جهان "کودکانه‌ی باستان" وقتی عالی‌تر به نظر می‌رسد که با "تهی بودن کامل" جهان نوبین (اقتصاد بورژوازی) مقایسه می‌شود. (۸۸) در تفسیر آرای مورگان با اشاره به دوره‌های اولیه تکامل بشر، مارکس فقدان شور و شوق برای مالکیت در انسان‌های اولیه را با تبدیل شدن مالکیت "به نیرویی آمرانه در فکر انسان در زمان کنونی" در تقابل با هم قرار می‌دهد. (۸۷) مجدداً در پیش نویس اولیه‌اش به زاسولیچ، مارکس بیان می‌کند که "شخص نباید" از "کلمه باستانی" وحشت کند و "تحرك و زنده بودن کمون‌های اولیه به طور غیر قابل مقایسه‌ای برتر است نه در قیاس با جوامع سامی، یونانی، رومی بلکه" حتی در مقایسه با سرمایه‌داری نوبین؛ و اضافه می‌کند که بعضی از نویسندگان بورژوا "که شیفته نظام سرمایه‌داری شده‌اند و می‌خواهند آن را ستایش کنند و برتری آن را نشان دهند قادر به درک این موضع نیستند". (۸۸) سال‌های پیش‌تر مارکس قطعه زیر را به طنز چنین نوشت:

"آنتی پاتروس یک شاعر یونانی زمان سیسرو کشف آسیاب آبی را به عنوان چیزی که برده‌های زن را از کار آزاد می‌سازد به عنوان سازنده‌ی عصر طلایی مورد استقبال قرار داد. باستنیای دانش پروژه قبل از مک کلوخ که با استعدادتر از او بود دریافت که مشرکان عصر باستان از اقتصاد سیاسی و مسیحیت چیزی نمی‌فهمند. آن‌ها در نمی‌یابند که ماشین همان طور که تجربه نشان داده وسیله‌ای است برای طولانی کردن کار روزانه است. این مشرکان، بردگی یکی را به عنوان وسیله، و عذر یکی دیگر را برای توسعه‌ی کامل انسانی دیگر در نظر می‌گرفتند. اما آن‌ها فاقد خیرخواهی مسیحی بودند که توده‌ها را به بردگی موعظه کنند که شاگردان تازه آموخته به "نساجان برجسته"، "سوسیسی‌سازان مبتحر" و محتکران با نفوذ کفش تبدیل کنند" (۸۹) نظر مارکس در باره پیشرفت تحت نظام سرمایه‌داری به عنوان امری آشتی‌ناپذیر به روشنی در مشاهده‌های او در مورد دو اقتصاددان کلاسیک بزرگ - ریکاردو و سیسموندی - روشن می‌شود که نقطه نظر آن‌ها را در مورد رشد نیروهای مولده کار تحت شیوه تولید سرمایه‌داری بیان می‌کند. ریکاردو که تولید سرمایه‌داری را به عنوان یک شکل مطلق تولید در نظر می‌گرفت و بر تولید ثروت به خاطر ثروت، تولید به خاطر تولید اصرار داشت "درکی عمیق از خصلت مثبت سرمایه" ارائه می‌کرد. سیسموندی به نوبه‌ی خود "محدودیت" سرمایه را عمیقاً به عنوان "یک - جانبگی منفی" درک می‌کرد. با "احساسی عمیق در مورد خصلت متناقض سرمایه‌داری" و این که تناقضات با رشد نیروهای مولده‌ی کار تشدید می‌شود.

ریکارδο بیش‌تر گرایش عمومی سرمایه را درک می‌کرد ولی سیسموندی بیش‌تر محدودیت آن‌را. در حالی که دیدگاه ریکاردو در پیوند با جامعه‌ی کهن "انقلابی" بود نظر سیسموندی در مورد جامعه سرمایه‌داری "ارتجاعی" بود. (۹۰)

این درک سخت اشتباه است که مارکس را به عنوان یک تولیدگرای تمام و کمال در نظر بگیریم "همان طور که غالب طرفداران محیط زیست" این موضع را اتخاذ می‌کنند: موعظه‌گر تولید برای تولید. (۹۱)

نگرانی مارکس در مورد محیط‌زیست در جامعه سرمایه‌داری از بند زیر به روشنی مشهود است:

"تولید سرمایه‌داری نه فقط سلامتی جسمانی کارگر شهری و زندگی فکری کارگر روستایی را نابود می‌سازد؛ بلکه همچنین شرایط مبادله‌ی انداموار بین زمین و انسان را نیز نابود می‌کند که به طور خود به خودی رشد کرده است. در کشاورزی مانند مانوفاکتور تحول سرمایه‌داری روند تولید هم‌زمان به عنوان شهادت مولدین ظاهر می‌شود، وسایل کار به عنوان وسایل انقیاد، استثمار و تهیدست کردن کارگران ظاهر می‌شود. ترکیب اجتماعی روند کار به عنوان سرکوب سازمان‌یافته حیات، آزادی و استقلال فردی کارگران ظهور می‌کند. تولید سرمایه‌دای فن‌آوری را رشد می‌دهد. بنابراین تولید سرمایه‌داری فقط تکنیک و ترکیب فرآیند اجتماعی تولید را تکامل می‌دهد و در همان حال، سرچشمه - های تمامی ثروت‌ها یعنی زمین و کارگر را می‌خشکاند". (۹۲)

همین دلواپسی به طور عملی و تجربی در پرسش‌نامه‌ای که مارکس در ۱۸۸۰ در مورد شرایط زندگی و کار مردان و زنان کارگر فرانسوی تنظیم کرده بود به چشم می‌خورد. (۹۳)

همه می‌دانند که مانیفست کمونیست بورژوازی را به خاطر دست‌آوردها و رشد وسیع نیروهای مولده کار مادی‌اش "مورد تحسین" قرار داده است. ما نیز قبلاً به اهمیت فوق‌العاده‌ای که مارکس برای رشد این نیروها برای رهایی انسان قایل بود یاد کرده‌ایم. مارکس اصرار ریکاردو را در مورد نیاز برای تولید نامحدود، بدون در نظر گرفتن شرایط افراد را "درست" ولی نقد او را در این باره "ارتجاعی" می‌دانست. (۹۴) به هر حال ما باید در این مورد محتاط باشیم وقتی که مارکس موضع ریکاردو را در باره‌ی "مساوی قرار دادن پرولتاریا با ماشین یا کالا یا هم‌چون "حیوان زحمتکش" تا آن‌جا پیش می‌برد که نقطه نظر او را به عنوان "دیدگاه عینی و علمی بدبینانه" معرفی می‌کند. به نظر مارکس ریکاردو فکر می‌کند که بدین طریق تولید افزایش می‌یابد چون کارگران در تولید سرمایه‌داری صرفاً ماشین یا "حیوانات زحمتکش"

یا به سادگی کالا هستند به بیان دیگر "بی‌رحمی ریکاردو نه تنها از نظر علمی صادقانه بود بلکه از نقطه نظر خود او لازم نیز بود، نظر ریکاردو "برای زمانه‌ی خود درست بود". چون او به سادگی واقعیت بورژوازی را با صداقت علمی نشان می‌داد چون "تولید سرمایه‌داری برای آفرینش ثروت سودمندترین روش بود." (۹۵) البته تمجید از ریکاردو با نقد شدید او برای نفی خصلت متناقض شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری همراه بود. ریکاردو شیوه تولید سرمایه‌داری را شکل مطلق تولید می‌انگشت.

مارکس هرگز فراموش نکرد که بر خصلت سرمایه به عنوان چیزی ذاتاً متناقض تاکید کند و این که سرمایه‌داری ابعاد عمیقاً مخربی دارد. برای مارکس:

"خصلت منفی و متناقض سرمایه‌داری این است که این شیوه‌ی تولید نسبت به مولدین بی تفاوت و در تقابل با آن‌ها قرار دارد. مولدین، وسایل ساده تولید هستند و ثروت مادی هدفی مستقل به شمار می‌رود. بنابراین تکامل این ثروت مادی در تقابل و به زیان فرد انسانی است." (۹۶)

اما تا زمانی که سرمایه به حیات خود ادامه می‌دهد ما نمی‌توانیم جنبه‌ی مثبت را بدون جنبه‌ی منفی داشته باشیم. به طور عمومی با در نظر گرفتن یک جامعه که به طبقات تقسیم می‌شود "اگر تخصیص طبقاتی نباشد پیشرفتی حاصل نخواهد شد." این "قانون تمدنی است که تا زمان ما ادامه پیدا کرده است. تاکنون نیروهای مولده به برکت رژیم‌های متخاصم طبقاتی رشد کرده است." (۹۷)

مارکس در حالی که سیسموندی را به خاطر تحلیل عمیق‌اش از تناقضات سرمایه تجلیل می‌کند که ریکاردو نمی‌توانست آن را بفهمد، اما او را مورد سرزنش قرار می‌دهد که این تناقضات را با قرار دادن "حدود قانونی و اخلاقی از خارج" برای سرمایه می‌خواهد حذف کند، حدودی که سرمایه به عنوان "محدودیت‌های خارجی و مصنوعی" به کنار می‌اندازد. این مساله به نحو تعجب‌انگیزی مدرن به نظر می‌رسد! در واقع منتقدان رشد سرمایه به رشد نامحدود نیروهای مولد قادر به درک این مطلب نیست که اگر این رشد به دست آید "در درجه اول به زیان اکثریت افراد انسانی و حتی تمامی طبقات" خواهد بود و "با در هم شکستن این تخصیص و رشد افراد منفرد مقارن است." بنابراین رشد عالی‌تر فردیت از طریق یک روند تاریخی حاصل می‌شود که در آن افراد قربانی می‌شوند." (۱۰۰) مارکس این وضعیت را فاجعه‌آمیز - تخریب اکثریت (به بهای پیشرفت) - را به عنوان یک قانون عام و معتبر برای تمام زمان‌ها

فرا می‌نهد. این مساله صرفاً در زمانی است که مارکس آن‌را برای "پیش تاریخ" جامعه انسانی "معتبر می‌داند. مارکس این مساله را به روشنی و با واژه‌های مشابه در دو متن به کار می‌برد.

"در واقع رشد عمومی بشریت در دوره‌هایی از تاریخ که مقدم بر سازمان سوسیالیستی انسان است. صرفاً با بزرگ‌ترین تلفات رشد فردی به دست آمده است." (۱۰۱)

دو مداخله‌ی جدید در بحث پیشرفت

قبل از نتیجه‌گیری بگذارید دو مداخله‌ی اخیر در زمینه‌ی بحث کنونی را مورد توجه قرار دهیم که به وسیله جفری فوگل ۱۹۹۶ و میشل لووی ۲۰۰۰ ارائه شده است. برای ساده شدن بحث بگذارید ترتیب زمانی را وارونه کنیم و از میشل لووی شروع کنیم و بعداً به فوگل بپردازیم. لووی بر این باور است که در دیدگاه مارکس دو درک متضاد در مورد پیشرفت وجود دارد. اولی درکی هگلی، اروپا-مرکز، غایت‌گرا و بسته، در حالی که دومی انتقادی، غیر غایت‌گرا و باز است. (۱۰۲) بر مبنای درک اول در "بعضی نوشته‌های مارکس به نظر می‌رسد رشد نیروهای مولده (که ریشه در تجربه اروپا دارد) با پیشرفت همسان گرفته شده است؛ یعنی به مفهوم گذار اجتناب‌ناپذیر به سوسیالیسم". (۱۰۳) در این مورد مارکس به خصوص در نوشته‌های خود در باره‌ی هندوستان در دهه‌ی ۱۸۵۰ این درک را ارائه می‌کند. (۱۰۴) درک دوم و در تضاد با اولی، تاریخ را هم‌زمان به عنوان پیشرفت و فاجعه در نظر می‌گیرد که "نتیجه روند تاریخی از پیش تعیین شده نیست". این دید به نظر می‌رسد "در بعضی از قطعه‌های سرمایه هم‌چنین در نوشته‌های متاخر مارکس در باره‌ی کمونیسم اولیه "و هم‌چنین در مورد روسیه دیده می‌شود". (۱۰۵) درک اول با مشخصه خطی در امر پیشرفت که نتیجه‌اش از پیش به وسیله تضاد بین نیروهای مولده و روابط تولید تعیین شده است در خدمت انترناسیونال دوم و انترناسیونال سوم بعد از ۱۹۲۴ قرار گرفت. و با بینشی جبرباورانه، سوسیالیسم را به عنوان نتیجه‌ی گریزناپذیر رشد نیروهای مولده می‌داند که در تضاد فزاینده با روابط تولید سرمایه‌داری قرار دارد. (۱۰۶) در حالی که میشل لووی در باره‌ی روزا لوکزامبورگ، لنین و تروتسکی و بعضی دیگر از مارکسیست‌های متاخر، در مخالفت‌شان با بینش "جبری" پیشرفت صحبت می‌کند، ولی ما در این‌جا درک او را در باره‌ی سایر مارکسیست‌ها کنار می‌گذاریم و به نظرات او منحصرأ در باره‌ی مارکس می‌پردازیم تا از طولانی شدن مقاله اجتناب کنیم.

در مورد اتهام "اروپا مرکزی" در بعضی آثار مارکس، لووی با تعدادی از چپ‌ها اشتراک نظر دارد. این دید اما از خوانش غلط نوشته‌های مارکس نتیجه می‌شود. این واقعیت دارد که مارکس در بین مناطق مختلف جهان غالباً بر اروپا متمرکز می‌شود. دلیل آن ساده است. در این جاست که شیوهی تولید سرمایه - داری برای اولین بار ظهور می‌کند و سفرش را برای سلطه بر سایر نقاط جهان شروع می‌کند. و همین شیوهی تولید سرمایه‌داری است که بیش از همه مورد توجه مارکس است. او در شروع "نقد اقتصاد سیاسی" ۱۸۴۴ خیلی قبل از این که رسماً اشتغال خود را به "کشف قوانین حرکت سرمایه" اعلام کند آن را مد نظر داشت. (۱۸۶۷) نیازی نیست که این جا اضافه کنیم که مارکس سرمایه را به عنوان انقلابی - ترین شیوهی تولید تاکنون موجود که به علت منطق ذاتی‌اش خصلت عمومی دارد تمام محدودیت‌ها و محلی بودن شیوه‌های تولید قبلی را در هم می‌شکند. او شیوهی تولید سرمایه‌داری را به عنوان تنها شیوهی تولید تاکنون موجودی می‌داند که شرایط ذهنی و مادی لازم (آشتی‌ناپذیر) برای ساختن "اتحاد آزاد افراد" را به وجود می‌آورد - که به نظر مارکس این تنها "توجیه تاریخی" برای وجود این شیوهی تولید به شمار می‌رود. و شیوهی تولید سرمایه‌داری در اروپا ریشه گرفت و از آن جا به سایر نقاط گسترش پیدا کرد. در واقع به طور جغرافیایی نقطه مرجع مارکس حتی اروپا نیست بلکه اروپای غربی است اگر نگوییم که انگلیس است و فرانسه با فاصله زیاد مقام دوم را احراز می‌کند. دلیل روشن است این سرمایه است نه اروپا که مارکس به آن توجه دارد.

در مورد این اتهام که مارکس تکامل اجتماعی را به شکل غایت‌گرا که در خدمت یک طرح یا هدف از پیش تعیین شده قرار دارد باید گفت که درک او از تاریخ قطعاً غایت‌گرایانه نیست. (۱۰۷) مارکس و انگلس از آغاز در بحث در باره‌ی هگل که می‌گوید: "حقیقت تظاهر یک امر خود به خودی است که به وسیله انسان تعقیب می‌شود"، این نکته را روشن کرده بودند.

مارکس هگل را به خاطر هم نظری با "غایت‌گرایان کهن" که در تاریخ، مثل حقیقت چون سوزهای متافیزیکی است که انسان‌های واقعی صرفاً حاملان آن‌ها هستند مورد انتقاد قرار می‌دهد. مارکس اضافه می‌کند:

"مسئله این تاریخ نیست که از انسان‌ها به عنوان جبر انقلاب هم چون وسیله برای رسیدن به هدف‌های خود استفاده می‌کند - گویی او انسانی مستقل است. تاریخ عملی انجام نمی‌دهد، ثروت‌های عظیم تولید

نمی‌کند به مبارزه برای مزد نمی‌پردازد. تاریخ چیزی نیست به غیر از فعالیت انسان‌هایی که اهداف‌شان را تعقیب می‌کنند" (۱۰۸) در یک متن بعدی مارکس و انگلس می‌نویسند:

"مذهب، اخلاق، متافیزیک و سایر جنبه‌های ایدئولوژیک هیچ یک تاریخ و تکاملی ندارند. برعکس این انسان‌ها هستند که در تکامل تولید و ارتباطات مادی‌شان در کنار دنیای واقعی‌شان افکار و محصولات‌شان را نیز تغییر می‌دهند." (۱۰۹)

تنها پیش‌فرضی که در درک مادی تاریخ مجاز است یعنی "تکامل تاریخی پیشین" افراد در فعالیت‌های عملی محسوس و تجربی‌شان در روند عملی تکامل تحت شرایط مشخص است. (۱۱۰). در این متن جایی برای "یک نسخه و طرح برای تنظیم مراحل تاریخی" وجود ندارد. (۱۱۱) در این متن ضد غایت‌گرایانه مارکس و انگلس، کمونیسم را از همان کارهای اولیه‌شان در مورد ماتریالیسم تاریخی به عنوان "جنبش" نه "آموزه" معرفی می‌کردند. "نقطه عزیمت" نه اصولی که به طور نظری تعیین می‌شوند بلکه واقعیت‌ها ... کمونیسم تا جایی که یک نظر به شمار می‌رود که بیان نظری موضع پرولتاریا در مبارزه‌ی طبقاتی است و جمع‌بندی نظری شرایط رهایی پرولتاریا است". (۱۱۲)

کمونیسم آرمانی نیست که واقعیت باید خود را با آن منطبق کند. کمونیسم یک "جنبش واقعی" است.

"شرایط این جنبش" که در مقابل چشمانمان جریان دارد از پیش شرطها و از داده‌های کنونی نتیجه می‌شود که در حال حاضر وجود دارد. (۱۱۳) مارکس ۱۵ سال بعد بر این نکته تاکید می‌کند:

"تنها پایه‌ی نظری محکم [کمونیسم] بینش علمی در مورد ساختار اقتصادی جامعه بورژوازی [موجود] است. مساله سرهم‌بندی یک نظام آرمان‌شهری نیست. مساله شرکت خودآگاهانه در روند تاریخی - انقلابی جامعه است، که در پیش چشمانمان جریان دارد. (۱۱۴)

چنین برداشتی از تاریخ قطعاً بینش غایت‌گرایانه را کنار می‌گذارد. لووی به عنوان نمونه‌ای از طرز تلقی "غایت‌گرایانه، جبری، اقتصادگرایانه‌ی مارکس" به دو مقاله از مارکس در باره هندوستان (۱۸۵۳) اشاره می‌کند. در یکی از آنها او به گفته‌ی مارکس در باره‌ی بورژوازی بریتانیایی ارجاع می‌دهد که به عنوان "ابزار ناآگاه" تاریخ "انقلاب اجتماعی را" در هند از طریق تخریب ساختار اجتماعی کهن و صدور

ماشین بخار و علم به آن کشور به منصفه ظهور" می‌رساند. (۱۱۵) ما می‌پذیریم آنچه که مارکس در این جا می‌گوید روایت دیگری از موضوع اصلی درک مادی تاریخ است که در نوشته‌های دیگر او (و انگلس) نیز یافت می‌شود. مارکس در یکی از نوشته‌های اولیه‌اش اظهار می‌کند:

"مالکیت خصوصی در حرکت اقتصادی خود به سوی انحلال خویش پیش می‌رود اما صرفاً از طریق یک جهش - که به وسیله‌ی خصلت امور مشروط می‌شود - که مستقل از آن است و مستقل از آگاهی و اراده‌ی او حرکت می‌کند." (۱۱۶)

در مانیفست (۱۸۴۸) بورژوازی به عنوان عاملی تصویر می‌شود که به طور پیوسته نیروها و روابط تولیدی را از طریق تخریب شیوه‌های تولید قبلی انقلابی می‌کند و هم‌چون عامل ناآگاه و منفعل پیشرفت صنعتی عمل می‌کند که گورکن خود پرولتاریا را به وجود می‌آورد. (۱۱۷) سال‌های بعد در دست‌نوشته‌های سرمایه جلد سوم به رشد نیروهای مولده کار به عنوان "وظیفه تاریخی و مشروعیت سرمایه" اشاره می‌کند. مارکس در آن جا اضافه می‌کند:

"بدین وسیله او به طور ناخودآگاه، شرایط مادی شیوه‌ی تولید بالاتری را به وجود می‌آورد." (۱۱۸) و بخش مشهور تحت عنوان "گرایش تاریخی انباشت سرمایه" در سرمایه جلد اول دقیقاً با نقل قطعه‌ای از مانیفست خاتمه می‌دهد که در بالا ذکر شد. نوشته‌های ۱۸۵۳ مارکس در مورد هندوستان غایت‌گرایانه نیستند همان طور که در بالا ذکر شد.

برای نشان دادن این موضوع که در نوشته‌های مارکس، متن‌هایی بر خلاف آن چه که در مورد هند نوشته است، لووی به "دیالکتیک پیشرفت" متفاوتی که "انتقادی، غیر غایت‌گرایانه و اساساً باز است" (۱۱۹) جمله‌ای از سرمایه جلد اول نقل می‌کند "هر پیشرفت اقتصادی در عین حال یک فاجعه است" و سپس قطعه بلندی از اثرات فاجعه‌آمیز زیست‌محیطی سرمایه‌داری نقل می‌کند. اولاً باید توجه داشت این متن در همان فصل از کتاب سرمایه تحت عنوان "صنعت بزرگ" دیده می‌شود و باید به طور کلی آن را در نظر گرفت. بدین ترتیب یک جمله‌ی مجزا که به وسیله لووی نقل شده است (همان طور که در بالا آمد) بلافاصله به وسیله مارکس در همان قطعه به عنوان "جنبه منفی" تولید سرمایه‌داری به آن اضافه می‌شود. به طور قابل توجه در همان قطعه‌ی بعد از نقل چند خط از مانیفست به طور مشخصی

تاکید می‌کند که "نقش انقلابی" بورژوازی از طریق تخریب در شیوه‌های قبلی تولید و هر آن‌چه سخت و استوار است اعمال می‌شود و سپس اشاره می‌کند.

"معدالک صنعت بزرگ به وسیله‌ی همین فجایعی که خود به وجود می‌آورد، موجب می‌شود که مساله تعویض کارها و بالتبع همه جانبه شدن هر قدر بیش‌تر کارگران به مساله‌ی مرگ و زندگی تبدیل گردد، مانند قانون عام تولید اجتماعی تلقی شود و مناسباتی به وجود آید که با تحقق عادی این قانون انطباق داشته باشد. آری صنعت بزرگ تغییر این تیره‌روزی وحشتناک را به مساله حیات و ممات مبدل می‌کند."

در همان پارگراف مارکس به طور درخشانی کل دیدگاه خود را جمع‌بندی می‌کند: "رشد تناقضات یک شکل تاریخی تولید، تنها راه تاریخی به سوی انحلال و تغییر شکل است." و سپس اضافه می‌کند (در متن فرانسوی) "در این جا راز حرکت تاریخی که آرمان شهرگرایان، سوسیالیست‌ها و آموزه‌گرایان نمی‌خواهند آن را به فهمند". (۱۲۰) ما نشان می‌دهیم که اساساً همین پیام است که در مقاله‌های ۱۸۵۰ مارکس در باره هند وجود دارد. اجازه بدهید همان مقالاتی را که لووی برای نشان دادن درک غایت-گرایانه، جبری و اقتصادگرایانه بودن مارکس در مورد پیشرفت انتخاب می‌کند در نظر بگیریم. در آن جا می‌خوانیم:

"با این وجود تمام آن‌چه را که بورژوازی انگلیس در هند ممکن است مجبور به انجام آن باشد به آزادی توده‌های مردم و بهبود شرایط زندگی آنان نخواهد انجامید، زیرا چنین امر خطیری نه تنها مرتبط است به گسترش نیروهای تولیدی، بلکه در عین حال می‌بایستی در تملک و تصرف مردم نیز باشد. ولی آن‌چه را که بورژوازی از انجام آن باز نخواهد ایستاد، ایجاد شرایط مادی جهت تحقق بخشیدن به هر دو مورد است. آیا بورژوازی همواره کاری فراتر از این انجام داده است؟ آیا تا کنون پیش آمده است که بورژوازی به پیشرفتی تحقق بخشیده باشد بی آن‌که افراد و مردمان را به خاک و خون بکشد و در فقر بیچارگی و تحقیر فرو ببرد". (۱۲۱)

این خطوط یک بار دیگر نشان می‌دهد که چطور تز عمومی مارکس در تمام دوره‌ی زندگی‌اش و در تمام کارهایش دیده می‌شود که در آن بر نقش تاریخی انقلابی-هم‌زمان مثبت و منفی- بورژوازی در مقایسه با طبقات پیشین و در پیوند با ظهور "اتحاد افراد آزاد" تأکید می‌کند.

لووی تاکید مارکس بر رشد نیروهای مولده را به عنوان عامل اساسی پیشرفت به عنوان "تک خطی، اروپا مدار و غایت‌گرایانه" کنار می‌گذارد. (۱۲۲) و همین طور این نظر مارکس را که از مطالعه‌ی دقیق تاریخ گذشته نتیجه می‌شود و بر تضاد بین نیروهای مولده با روابط تولید به عنوان سرچشمه‌ی تمام پویایی اجتماعی (از جمله انقلابات) اشاره می‌کند. همان طور که مارکس به کارگران انگلیسی یادآوری می‌کند: "تضاد آشتی ناپذیر بین نیروهای مولده و روابط اجتماعی دوران ما یک واقعیت محسوس و برجسته‌ای است که نباید آن را رد کرد". (۱۲۳) متأسفانه لووی در کنار رد نظرات انترناسیونال ۲ و استالین به خاطر سوء استفاده این نظرات پیچیده موضع خود را به خوبی روشن نمی‌کند این در واقع برداشتی ضعیف از آثار مارکس است و بر دلایل قوی استوار نیست. موضع لووی به طور ساده و سر راست در حد رد نگرش مادی تاریخ نزدیک می‌شود که در مارکس و انگلس وجود دارد. مارکس چگونه نیروهای مولده را در نظر می‌گیرد؟ او در یکی از اولین نوشته‌های خود به "ماتریالیسم جدیدی" اشاره می‌کند که بر مبنای آن "تاریخ نیروهای مولده، تاریخ رشد خود نیروهای فردی است". (۱۲۴) در یک اثری که بلافاصله بعد از آن نوشته شد مارکس "پرولتاریا را به عنوان طبقه‌ای انقلابی" و به عنوان "بزرگ‌ترین نیروی مولد در میان تمامی ابزار تولید" مشخص می‌کند. (۱۲۵) مارکس می‌نویسد:

"روابط اجتماعی به طور عمیقی با نیروهای مولده در ارتباط اند. انسان‌ها با رسیدن به نیروهای مولده جدید شیوه‌ی تولید خود را تغییر می‌دهند و با تغییر آن تمام مناسبات اجتماعی تغییر می‌کند". (۱۲۶)

"رابطه‌ی عمیق" بین نیروهای مولد و روابط تولید به اضافه رشد تضاد آشتی‌ناپذیر آن‌ها قوی‌ترین صورت‌بندی خود را در مقدمه‌ی مشهور ۱۸۵۹ پیدا می‌کند. این مقدمه نیز مجدداً به عنوان یک یادداشت روش‌شناسانه مهم در سرمایه جلد اول مورد استفاده قرار می‌گیرد:

"تکنولوژی نشان می‌دهد که چگونه انسان‌ها به طور فعال با طبیعت در ارتباط اند، و روند تولید مادی (زندگی انسان‌ها) و در نتیجه منشاء روابط اجتماعی و نظراتی که از آن‌ها نتیجه می‌شود".

چنین نظری در متن بحث مارکس درباره چیزی است که او به عنوان "تنها روش مادی و بنابراین علمی" (۱۲۷) ارائه می‌دهد.

با بازگشت به اهمیت رشد نیروهای مولد ملاحظه می‌کنیم که مارکس تاکید می‌کند که رشد محدود نیروهای مولده به سادگی رهایی انسان را امکان‌پذیر نمی‌سازد. تا کنون انسان‌ها آرادی خود را تا حدی به دست آورده‌اند که نیروهای تولید موجود "آن را تجویز و مجاز می‌داند".

"تا کنون آزادی‌ها همواره مبتنی بر نیروهای مولده محدود بوده است تولید آن‌ها برای اقناع کل جامعه ناکافی بود. پیشرفت را تا آن حد اجازه می‌داد که فقط بعضی افراد به حساب دیگران نیازهای خود را بر آورده سازند. این افراد - اقلیت را تشکیل می‌دادند - پیشرفت را در انحصار خود قرار داده بودند، در حالی که اکثریت به خاطر مبارزه دائمی برای نیازهای ضروری محض به طور موقت از تمامی پیشرفت‌ها کنار گذاشته شده‌اند". (۱۲۸) مارکس در "سخنرانی کوتاه به انگلیسی" مربوط به سال ۱۸۵۶ قویا خطاب به کارگران انگلیسی می‌گوید: "نیروی بخار، برق و چرخ نخریس خود کار، انقلابیون خطرناک‌تری از شهروندانی چون باریس راسپای و بلانکی به شمار می‌روند". (۱۲۹) او حدود یک دهه بعد تاکید می‌کند: "ایجاد ثروت بدین گونه یعنی فقط نیروهای مولد کار اجتماعی به طور نامحدود می‌تواند پایه‌ی مادی یک جامعه آزاد انسانی باشد". (۱۳۰) همان طور که می‌دانیم ایجاد ثروت از این نوع تنها "توجیه تاریخی" سرمایه می‌باشد.

سرانجام در رابطه با اعتقاد لووی که نوشته‌های متاخر مارکس اساساً از نوشته‌های دوران اولیه به علت خصلت "غیر غایت‌گرایانه" و "باز" درک از پیشرفت تفاوت دارد از نوشته‌های مفصل قبلی ما باید روشن شده باشد که نوشته‌های مارکس در باره‌ی روسیه اساساً در چارچوب درک مادی تاریخ آن قرار دارد چنان‌که از نوشته‌های اولیه مارکس از ۱۸۴۰ تا کنون بر می‌آید. به عنوان یک نمونه از درک "غایت-گرایانه" و "جبری" از پیشرفت، لووی این قطعه از سرمایه جلد اول را نقل می‌کند:

"تولید سرمایه‌داری با ضرورت اجتناب‌ناپذیر قوانین طبیعی نفی خود را طلب می‌کند این نفی در نفی است". (۱۳۱) به هر حال مارکس متاخر در پاسخ خود به مخاطبان روسی در حالی که تکرار می‌کند تحلیل‌اش از انباشت سرمایه به اروپای غربی منحصر است با نقل اولین جمله‌ی مورد ارجاع لووی که "در این جا نقل شد" اضافه می‌کند که اگر او "دلیلی" برای اظهار خود ارائه نداده است به خاطر "عدم اختصاص وقت کافی" و "توصیف طولانی" بوده که "در فصل‌های مربوط به تولید سرمایه‌داری داده است". (۱۳۲)

بگذارید حالا به مقاله فوگل پردازیم که موضع متفاوتی در باره پیشرفت ارائه کرده است. این قطعه حاوی این ایده است (که به مارکس منسوب شده) که پیشرفت نیروهای مولده شرایط عینی و ذهنی برای یک "نظام اجتماعی کاملاً انسانی" [که به زیان اکثریت به دست آمده] تراژدی تاریخ به شمار می‌رود. (۱۳۳)

این استدلال با قرار دادن مارکس در چارچوب "دو ارزش اساسی" مشتق شده از روشنگری آغاز می‌کند: اعتقاد به حقوق انسانی یا شان انسانی و اعتقاد به پیشرفت انسانی یا سرنوشت انسانی. فوگل اشاره می‌کند که یک "تضاد آشتی‌ناپذیر بین دو ارزش در تئوری تاریخ مارکس وجود دارد - پیشرفت بشری به طور اجتناب‌ناپذیری با رنج و تضاد همراه است. فوگل برای توضیح این مطلب "دریافت پیچیده‌ی مارکس را از برده‌داری یونان باستان و حتی مهم‌تر" برخورد متناقض مارکس از "سرمایه‌داری اولیه" - شامل انباشت اولیه و فتوحات استعماری. (۱۳۴) همان طور که نشان خواهیم داد فوگل در تفسیر منسجم (از نوشته‌های مارکس و انگلس) در مورد این دو پدیده ناموفق است. (۱۳۵) این مساله به خصوص در تفسیر خصلت‌بندی مارکس از برده‌داری به عنوان "دوره‌ی پیشرو" از شکل‌بندی اجتماعی اقتصادی مشهود است. (۱۳۶) در عین حال فوگل به این نکته مارکس رجوع می‌کند که تاکنون این گونه مشاهده شده که پیشرفت فرهنگی و مادی برای اقلیت نیاز به سرکوب و انقیاد اکثریت دارد. "برای مارکس این تراژدی تاریخ است". گر چه بخش وسیعی از مقاله‌ی فوگل به بحث با آرای بعضی از متفکران هم عصرش در مورد پیشرفت در پیوند با نظر مارکس در این مورد اختصاص داده شده، اما، ما بر برداشت او از بحث مارکس متمرکز می‌شویم.

اولاً روشن نیست که چرا مارکس این فرآیند را به عنوان تراژدی در نظر می‌گیرد اگر "تراژدی" به معنای درامی با پایان ناخوشایند باشد هیچ دلیلی در نوشته‌های مارکس در این مورد وجود ندارد. به طور عمومی‌تر این امر پذیرفته شده است که پیشرفت نیروهای مولده تا کنون به زیان اکثریت بوده است در این صورت می‌تواند به عنوان تراژدی که هم‌چون قانونی محتوم همواره بر سرنوشت بشری حکم فرما باشد. به هر حال اگر فرآیند این رشد را صرفاً به عنوان یک مرحله‌ی گذار در نظر بگیریم که در پایان آن انسان‌ها تاریخ واقعی خود را یعنی اتحاد آزاد افراد را آغاز می‌کنند دیگر نمی‌توان از آن به عنوان تراژدی یاد کرد. (۱۳۷) فوگل به طور پیوسته با دیدگاه مارکس به برده‌داری باستان و سرمایه‌داری اولیه برخورد می‌کند، و آن را مورد بررسی قرار می‌دهد که به نظر او "مشکل است که آن را به طور منسجم تفسیر کرد". به خصوص فهم "پیشرو بودن" برده‌داری مشکل است. (۱۳۸) ولی جمله‌ای که فوگل برای خصلت -

بندی برده‌داری انتخاب می‌کند (۱۳۹) هیچ‌گونه قضاوت ارزشی در استفاده از اصطلاح "پیشرو" به دست نمی‌دهد. او بیش‌تر به "پیشرفت" به عنوان یک ترتیب زمانی پی در پی اشاره دارد. این مطلب در نقل کامل جمله روشن می‌شود که از "شیوه‌های تولید آسیایی، باستانی، فئودال و بورژوا" به عنوان "مراحل پیشرونده شکل‌بندی اجتماعی اقتصادی" صحبت می‌کند. به نظر ما این تفسیر در راستای این برداشت قرار دارد که مارکس و انگلس در جای دیگر می‌نویسند. بنابراین در تأیید بیانیه کمونیست در ۱۸۴۸ که طبقه‌ی "آزاد و بنده نقطه آغاز تمامی تاریخ تاکنون موجود می‌باشد". انگلس در چاپ انگلیسی ۱۸۸۸ اضافه می‌کند که تحقیقات بعد از ۱۸۴۸ نشان داده که طبقات "به انضمام آزاد و بنده" از انحلال "جماعات روستایی" به عنوان "شکل جامعه به وجود می‌آیند در همه جا از هند تا ایرلند" قبلاً وجود داشته‌اند. (۱۴۰) مارکس به نوبه‌ی خود می‌نویسد که "برده‌داری، سرواژ و غیره همواره امری ثانوی است نه اولیه، گرچه یک نتیجه و پی‌آمد لازم و ضروری از مالکیتی مبتنی بر جماعت و کار در جماعت است". فوگل جایی که او "آسیایی" را به عنوان اولین پی‌آمد شکل مالکیت کمونی قرار می‌دهد؛ (۱۴۱) به قطعه - ای از انگلس ارجاع می‌دهد که ضرورت بردگی "باستان را به عنوان عاملی موثر در کل پیشرفت اقتصادی، سیاسی و فکری" مورد تأیید قرار می‌دهد. (۱۴۲) مارکس با اشاره به "بردگی مستقیم" سیاهان در جنوب و شمال آمریکا در زمان خود "نیازی" نمی‌بیند که به "جنبه‌ی بد" آن اشاره کند (که به خوبی و امری کاملاً شناخته شده است) و ادامه می‌دهد "تنها چیزی که باید توضیح داده شود جنبه‌ی خوب برده‌داری است". او تأکید می‌کند که "برده‌داری مستقیم، محور صنعتی شدن کنونی در زمان ماست بدون برده‌داری، شمال آمریکا به مالکیت پدرسالارانه تبدیل نمی‌شود. بنابراین برده‌داری مقوله فوق - العاده مهمی است". (۱۴۳) "جنبه‌ی خوب" در این جا تأکید مارکس بر سهم مثبت کار بردگی در پیشرفت انسانی هرچند تحت تابعیت حقیرانه است. نظر "مثبت" در باره‌ی برده‌داری در مارکس و انگلس پرسش برانگیز است مگر این که ما نقشی را در نظر بگیریم که درک مادی تاریخ به کار حواله می‌دهد. در واقع کار نقش محوری در درک مادی تاریخ به عهده دارد. کار عامل فعال (به کمک طبیعت) در تولید و تجدید تولید حیات مادی است که شالوده‌ی تمام جامعه است. (۱۴۴) اما تا این جا در تکامل جامعه با شروع از ظهور طبقات، کار یا به طور "شخصی" مثل بردگان مستقیم یا سرفها و یا به "طور مادی" مثل بردگان مزدوری "تحت تابعیت قرار داشته است. (۱۴۵) در واقع درک مادی تاریخ جنبه‌ی مثبت و هم جنبه‌ی منفی (بردگی و تولید شرایط مادی) اشاره می‌کند که به طور هم‌زمان و جدایی‌ناپذیر در کار

وجود دارد. بر خلاف "اقتصاد سیاسی که کار را صرفاً به عنوان بندهی زحمت می‌نگرد" که "تعریفی کاملاً منفی است". (۱۴۶)

به علاوه روشن نیست که چرا فوگل فقط به نظرات مارکس در باره سرمایه‌داری اولیه و "انباشت اولیه سرمایه" مشغول است. چیزی را که فوگل "وحشت مارکس از رنج بسیار و اعجاب از توانایی‌های تکامل بشری" می‌نامد. (۱۴۷) در مورد تمام مراحل سرمایه‌داری و نه فقط "مرحله اول آن" صادق است.

"در پرولتاریای تکامل یافته با کنار گذاشتن جنبه‌های انسانی حتی جنبه‌های ظاهری آن کامل می‌شود ... شرایط وجود پرولتاریا تمام شرایط جامعه کنونی را که به مرحله تشنج‌های غیرانسانی رسیده است در بر می‌گیرد". (۱۴۸)

این نظر در مورد بیگانگی فراگیر یک نظر عمومی مارکس است که در مورد پرولتاریا در تمام مراحل موجودیت آن، هم چنین به طور مشابه خصلت‌بندی مشخص‌تر مانیفست از کارگران تحت سیطره‌ی سرمایه به عنوان "دنباله‌ی ماشین" و تابعیت آن تحت "استبداد بورژوازی" به کار می‌رود. (۱۴۹) در مورد شرایط کار تحت تابعیت سرمایه در تمام مراحل آن و نه فقط "مرحله اولیه" صادق است.

"تنش" به اصطلاح موجود در طرز تلقی مارکس از کار در پیوند با سرمایه در چشم‌انداز وسیع "پیشرفت" در نوشته‌های خود از ۱۸۴۸ به بعد می‌توان سراغ گرفت. این تنش در واقع در خود واقعیت وجود دارد که تحلیل مارکس از آن صرفاً بیان نظری آن نه بازتاب "تنشی در آگاهی شخصی او" به شمار می‌رود. این تحلیل عمیقاً مبتنی بر اصل دیالکتیکی قرار دارد که در فرمول اسپینوزا-مارکس فشرده شده است (از طریق هگل که در آغاز این مقاله نقل شد). قبلاً در این نوشته، ما به چندین متن از مارکس اشاره کردیم که سرمایه را هم‌زمان به عنوان عامل مثبت و منفی نشان داده است.

همین مساله در مورد کار نیز صادق است:

"اگر به طور منفی در نظر بگیریم این نوع کاملاً عریان و تهی از هر گونه عینیت، ذهنیت محض است ... کار به عنوان فقر مطلق است، فقر نه به معنای کمبود بلکه به عنوان طرد کامل از ثروت مادی، بلکه به معنای محرومیت از آن. [در این حالت] کار در واقع نوعی غیر ارزش است، ارزش مصرفی ساده‌ای بیش

نیست که اگر میانجی در کار نباشد عینیت آن از عینیت شخص کارگر جدا شدنی نیست و عین وجود اوست. این عینیت بی واسطه‌ی محض در واقع در حکم نوعی ذهنیت غیر عینی بی واسطه است (۱۵۰)

برای اکثر مردم مشکل است که دریابند که منفی به نوبه‌ی خود در عین حال مثبت است. مارکس "نظریه - پردازان آرمان شهری را متهم می‌کند که "بینوایی را صرفاً به عنوان بینوایی بدون در نظر گرفتن جنبه‌ی انقلابی و واژگون‌کننده‌ای مورد ملاحظه قرار می‌دهند که تمام جهان کهن را در هم می‌ریزد". (۱۵۱)

بنابراین قربانی "تشنج‌های غیر انسانی"، یعنی پرولتاریا، خود را مجبور می‌بیند که به واسطه بینوایی اجتناب‌ناپذیر و جابرانه که دیگر نمی‌توان از آن صرف‌نظر کرد به عنوان عامل قیام علیه این شرایط غیر انسانی به پا خیزد. (۱۵۲) مارکس در باره تضاد کار و سرمایه ادامه می‌دهد، در دو دست نوشته‌ای که دو دهه با هم فاصله دارند می‌توان این طور ملاحظه کرد: "طبقه دارا و طبقه پرولتاریا همان بیگانگی بشری را نشان می‌دهند اما در روند بیگانگی از آغاز کارگران برتر از سرمایه‌داران اند. سرمایه‌داران در روند بیگانگی ریشه دارند و در آن اقناع مطلق را می‌یابند در حالی که کارگران که قربانی این روند اند از آغاز در حالت طغیان به سر می‌برد". (۱۵۳)

نتیجه :

مارکس در ۱۸۶۵ در بیانیه‌ای خطاب به کارگران که به خوبی در این جا خلاصه شده و در آن نشانی از قدرگرایی کور نیست، چنین می‌گوید:

"رشد صنعت جدید باید به طور فزاینده‌ای کفهی ترازو را به نفع سرمایه‌داری علیه کارگران تغییر دهد ... از این رو در این نظام بدون چرخش امور، آیا طبقه کارگر باید مبارزه علیه دست‌اندازی سرمایه را نفی کند و تلاش‌های خود را برای بهبود شانس‌های لحظه‌ای برای بهبود موقت‌شان ترک کنند؟ اگر آن‌ها این کار را انجام دهند به سطح توده‌ای از دوزخیان در هم شکسته تنزل می‌یابند و فرصت رهایی را از دست می‌دهند ... اگر در مبارزه خود با سرمایه جبهه‌بانه تسلیم شوند قطعاً توانایی ایجاد یک جنبش بزرگ را از خود سلب کرده‌اند ... آن‌ها باید بفهمند که با تمام ذلتی که بر آن‌ها تحمیل شده است، نظام

کنونی در عین حال شرایط مادی و اشکال اجتماعی لازم برای بازسازی اقتصادی جامعه را نیز فراهم کرده است". (۱۵۴)

این جامعه قدیمی است که به طور متناقض شرایط نفی خود را همراه با شرایط ساختن یک جامعه از تولیدکننده‌ی همبسته و آزاد به وجود می‌آورد. در این مورد دو شرط مادی بنیادی عبارتند از رشد وسیع نیروهای بارآور کار و رشد کار به عنوان کار اجتماعی. این تنها شیوه تولید سرمایه‌داری است در میان تمام شیوه‌های تولیدی تا کنون موجود که این شرایط را ایجاد می‌کند. حتی اگر سوسیالیسم در یک جامعه اساساً غیر سرمایه‌دارانه به وجود بیاید با در نظر گرفتن بعضی اشکال مالکیت کمونی بر وسایل تولید که هنوز از درون تخریب نشده‌اند این روند قادر به زیست نخواهد بود مگر آن که دستاوردهای مادی شیوه تولید سرمایه‌داری از بیرون در خدمت آن قرار گیرد. چنین کمکی بدون در نظر گرفتن یک انقلاب پیروزمند پرولتری در کشورهای سرمایه‌داری غیر قابل تصور است.

اما ایجاد شرایط مادی مورد نظر که عموماً پیشرفت مادی نامیده می‌شود - تحت سرمایه‌داری و با در نظر گرفتن خصلت ویژه‌ی آن ضرورتاً به قیمت فوق‌العاده‌ی گزافی برای بشریت و محیط زیست آن تمام می‌شود. سرمایه نمی‌تواند شرایط نفی خود و بنیاد جامعه جدید را ایجاد کند مگر با از هم گسیختن به قول تیمور "هزاران روح انسانی". بسیاری به طور یک جانبه به جنبه‌ی قهقرایی این پیشرفت منفی تحت سلطه سرمایه اشاره کردند همان طور که بسیاری یک جانبه بر جنبه‌ی مثبت آن. مارکس پیشرفت را بسیار عمیق‌تر و بسیار روشن‌تر شاید از هر کس دیگر بازنمایشی کرده است. با تاکید بر جدایی - ناپذیری این جنبه‌های متناقض که به طور هم‌زمان در روند رشد سرمایه‌داری وجود دارد. نمی‌توان به سادگی از جنبه‌ی "خوب" بدون جنبه‌ی بد پیشرفت تحت این شکل‌بندی اجتماعی به شدت آشتی - ناپذیر برخوردار شد. در واقع جنبه‌ی منفی خودش به جنبه‌ی مثبت تبدیل می‌شود همان طور که جنبه‌ی مثبت به نوبه خود به سوبه‌ی منفی بدل می‌شود و بدین طریق مبارزه توده‌ای توسط قربانیان سرمایه برای ریشه کن کردن خودِ علت اصلی به وجود می‌آید. (۱۵۵) همان طور که مارکس در نسخه‌ی فرانسوی سرمایه تاکید می‌کند "در تاریخ هم‌چنان که در طبیعت، گنبدی‌گی آزمایش‌گاه زندگی است". (۱۵۶)

پاورقی:

۱- این رساله اساساً بازنویسی و گسترش مقاله‌ای است که من قبلاً در برلین و لندن ارائه کرده‌ام. متن کنونی در کنفرانس "مارکسیسم و صحنه جهانی" در دانشگاه ماساچوست در امهرست در ۶ نوامبر ۲۰۰۳ در جلسه‌ای که به وسیله مگا سازماندهی شده بود تحت عنوان "مارکس و جهان غیر غربی" ارائه شد. من از آلفرد سعد فیلهو به خاطر تشویق و پشتیبانی، و از ویراستاران ماتریالیسم تاریخی و خوانندگان گمنام به خاطر پیشنهادهای سودمندشان تشکر می‌کنم.

۲- مارکس D ۱۹۷۳، ص ۵۷۵.

۳- مارکس ۱۹۸۸، ص ۳۱۶. این دست‌نوشته در سرمایه جلد ۲ به ویراستاری انگلس وجود ندارد.

۴- مارکس ۱۹۸۷، ص ۱۱۰، ۱۹۶۵، ص ۶۰۴.

۵- مارکس ۱۹۶۵، ص ۱۳۵ و مارکس و انگلس، ۱۹۷۳، ص ۳۴.

۶- مارکس و انگلس ۱۹۷۳، ۲۳۵ و ۳۶ و مارکس ۱۹۵۹، ص ۱۰۷.

۷- ثروت واقعی نیروهای مولده رشد یافته تمام افراد است. بنابراین، این زمان کار نیست بلکه زمان قابل استفاده است که معیار ثروت است. (مارکس ۱۹۵۳، ص ۵۹۶).

۸- مارکس و انگلس ۱۹۷۳، ۳۳.

۹- مارکس ۱۹۵۳، ص ۷۹ و ۱۹۸۷ ص ۱۱۰.

۱۰- مارکس ۱۹۷۶، ص ۱۷۴.

۱۱- مارکس ۱۹۸۸، ص ۱۰۷. عبارت "اگر مایل باشید" فقط در متن انگلیسی وجود دارد.

۱۲- مارکس ۱۹۷۶، ص ۱۷۳ و ۱۷۵.

۱۳- به مقاله قابل توجه و مربوط به این موضوع توسط بناجی ۲۰۰۳ مراجعه کنید.

۱۴- مارکس ۱۹۵۳، ص ۲۳۲.

۱۵- مارکس ۱۹۶۲، ص ۴۱۹. تأکیدهای در متن عبارات "نیروهای مولده رشدیافته" و "تمام جامعه متحمل" در متن انگلیسی وجود ندارد.

۱۶- مارکس ۱۹۸۷، ص ۴۱۳ و ۴۴۳ و ۱۹۶۵، ص ۹۵۹ و ۹۸۳ و ۱۹۸۸، ص ۱۰۷.

۱۷- مارکس و انگلس ۱۹۷۳، ص ۶۰.

۱۸- مارکس ۱۹۸۷، ص ۴۶۷ و ۱۹۶۵ ص ۹۹۳.

۱۹- مارکس ۱۹۷۳a، ص ۵۵۵.

۲۰- مارکس ۱۹۶۵، ص ۹۹۵ تا ۹۹۶ و ۱۹۸۷، ص ۴۷۵.

۲۱- مارکس ۱۹۵۳، ص ۶۳۵ و ص ۶۳۶. کلمه "توصیه" و تمام عبارتی که با "سپری شده" در متن انگلیسی وجود دارد.

۲۲- مارکس ۱۹۶۲، ص ۴۲۶ و ۱۹۹۲ ص ۵۰۴ و ۶۶۲ و ۱۹۶۴ ص ۴۵۶ و ۶۲۱.

۲۳- اینها عبارتند از: نامه‌های مارکس به میخائیلوفسکی در سال ۱۸۷۷ هستند، نامه او به ورا زاسولیچ در سال ۱۸۸۱ و مقدمه‌ی مشترک او و انگلس به چاپ روسی مانیفست کمونیست در سال ۱۸۸۲. مارکس مکاتبه با روس‌ها را به زبان فرانسه نوشته است.

۲۴- شانین ۱۹۸۳.

۲۵- مارکس در این‌جا به فصلی اشاره می‌کند در باره‌ی "راز انباشت اولیه سرمایه" است. در این باره مراجعه به "اروپای غربی به متن فرانسوی کتاب اضافه شده است که در چاپ آلمانی وجود ندارد". مراجعه کنید به مارکس ۱۹۶۵ صفحه ۱۱۷۰.

۲۶- خطاب به میخائیلوفسکی، در مارکس ۱۹۶۸ ص ۱۵۵۵.

۲۷- شانین ۱۹۸۳، ص ۱۸.

۲۸- شانین ۱۹۸۳، ص ۲۰.

۲۹- دوسل ۱۹۹۰ ص ۲۶۰ تا ۶۱.

۳۰- لووی ۱۹۹۶، ص ۲۰۰.

۳۱- دونایفسکایا سال ۲۰۰۲ صفحه ۲۵۹، تاکید از خود متن است. ما باید به بیان دیگری از نویسنده توجه کنیم که به طور روشنی این موضع نسبتاً قوی تر را ملایم تر می کند: "وقتی که مارکس توصیف می کند که انباشت سرمایه جهان شمول نیست مقصود او این است که در سرمایه داری جهان شمول نیست. منظور او این است که برای جهان امر جهان شمولی نیست و این که کشورهای غیر سرمایه داری توسعه- یافته می توانند اشکالی از رشد را تجربه کنند. اما حتی در این مورد او با گفتن این که کار را همراه با آنچه باید انجام دهد که کشورهای پیشرفته انجام داده اند تعیین بیش تری می بخشد. (دونایفسکایا، ۲۰۰۲، ص ۳۱۲) تاکید در متن اصلی است. من از پیتر هادیس برای یادآوری و مراجعه به این نقل قول تشکر می کنم.

۳۲- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۶۶ تاکید از منست.

۳۳- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۶۱ و ۱۵۶۵ و ۱۵۶۶.

۳۴- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۶۴.

۳۵- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۶۵.

۳۶- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۶۴ تا ۱۵۶۵.

۳۷- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۶۵.

۳۸- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۷۰. مارکس هم چنین اشاره می کند که این "دوگانگی بیانگر واقعیت متناقض روستای روسیه است"، در یکی از آخرین دست نوشته های کاپیتال جلد ۲ که یک سال بعد از

نامه به میخائیلوفسکی نوشته شده است در این جا او اشاره می‌کند که "با تعقیب به اصطلاح رهایی دهقانان مالکان روسی با کارگران مزدور به جای سرف‌های غیر آزاد سروکار دارند". اما در همان زمان این مالکان "نیروی قابل فروش به اندازه‌ی کافی و لحظه انتخاب شده در اختیار ندارند به علت این که کارگران به اندازه‌ی کافی از وسایل تولید جدا نشده‌اند - بدین ترتیب به علت مالکیت اشتراکی روستا "کارگر مزدور آزاد" در اختیار آن‌ها قرار دارند". b1973 ص ۳۹.

۳۹- مارکس ۱۹۶۸ ص ۱۵۷۰ تا ۱۵۷۱. این مسئله به وسیله‌ی تحقیقات اخیر تایید شده است. "مطابق عملکرد کمون وسایل و احشام تحت مالکیت خصوصی قرار داشت که به طور وسیعی شناخته شده است. دهقانان ثروتمندتر می‌توانستند با نفوذ در شورای ده دهقانان فقیرتر را از دسترسی به زمین محروم کنند". کینگستون - من ۱۹۹۰ ص ۳۱.

۴۰- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۷۰ تا ۷۲.

۴۱- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۶۳.

۴۲- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۶۶.

۴۳- مارکس و انگلس ۱۹۷۲، ص ۵۷۶.

۴۴- شانین ۱۹۸۳، ص ۲۲.

۴۵- وادا در کتاب شانین ۱۹۸۳. خلاف نظر وادا به وسیله ناشر دونفسکایا در ۲۰۰۲ ص ۳۱۶ آمده است که به مارکس به عنوان تنها مولف مقدمه‌ی ۱۸۸۲ اشاره می‌کند و هیچ جا از انگلس به عنوان ناشر مشترک یاد نمی‌کند.

۴۶- دوسل ۱۹۹۰ ص ۲۶۲.

۴۷- روبل در مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۵۲.

۴۸- در این جدل انگلس امکان تغییر نظام‌های کمونی موجود را به اشکال بالاتر تایید می‌کند که بدون گذر از مرحله‌ی میانی خرده مالکیت بورژوایی عبور می‌کند و تایید می‌کند که این امکان بدون

کمک انقلاب پرولتری پیروز در اروپای غربی که می‌تواند به دهقانان روسی مواد لازم در اختیار بگذارند برای عبور از انقلاب در کل کشاورزی‌شان ناممکن است. (۱۹۶۴ ص ۴۸-۴۷) در عین حال انگلس اهمیت انقلاب در روسیه را برجسته می‌کند: "بدون تردید روسیه در آستانه‌ی انقلاب است.... در این جا تمام شرایط انقلاب گرد آمده است... انقلابی با بیش‌ترین اهمیت برای اروپا چون این انقلاب با یک ضربه، پشت جبهه ارتجاع اروپایی را نابود می‌کند. (۱۹۶۴ ص ۵۰-۴۹) که تاکنون دست نخورده باقی مانده است. شباهت با آن‌چه که دو سال بعد نوشته شده است چشمگیر است: "روسیه مدت زمان طولانی است که در آستانه انقلاب ایستاده است تمام عناصر آن آماده است. انقلاب این زمان در شرق شروع می‌شود جایی که سنگر ارتش ذخیره ضد انقلاب هنوز صدمه‌ای ندیده است". (۱۹۷۳ ص ۲۹۶)

۴۹- انگلس از این پیش‌نویس‌ها آگاه نبود. این‌ها بعداً به وسیله دیوید ریازانف کشف شده است.

۵۰- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۷۰ تا ۷۲.

۵۱- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۷۰ تا ۷۲.

۵۲- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۷۰ تا ۷۲.

۵۳- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۷۰ تا ۷۲.

۵۴- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۷۰ تا ۷۲.

۵۵- کردار این قطعه را تفسیر می‌کند و با پیش‌نویس مارکس در نامه به زاسویچ نوشته است، مربوط می‌کند اما به خصوص با ارجاع به "شیوه تولید آسیایی" (کردار ۱۹۷۳ ص ۱۷۸) - او موضع عمومی مارکس را در پیوند با شکل جامعه نوین در مقایسه با جوامع "باستانی" توضیح نمی‌دهد به شکلی که در این‌جا مورد نظر ماست. (به علاوه با رجوع به سخنرانی مارکس در سال ۱۸۶۵)

۵۶- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۷۰ تا ۷۲.

۵۷- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۷۰ تا ۷۲.

۵۹- تلاش شانین و دوسل برای بسط مسئله روسیه به جهان دهقانی به طور عام در متن مارکس وجود ندارد. در متن مارکس مطلب زیادی هم در حمایت آرای دونویفسکایا دیده نمی‌شود. برای تعمیم دادن این مسئله به تمام جوامع دهقانی باید وجود مالک کمونی را در آن‌ها و دسترسی به دستاوردهای مثبت سرمایه‌داری نشان داد. در متن‌های موجود دلایل کمی برای این مسئله وجود دارد.

۶۰- ابراز احساسات برای "راه روسی" که مستقیماً به کمونیسم منتهی می‌شود توجه کمی به قول مارکس به دیالکتیک نفی در دوگانگی کمون نشان داده می‌شود. این قرائت‌ها عمدتاً جنبه‌ی مثبت این دوگانگی را در نظر می‌گیرند نه عناصر متناقض درون آن را، که مارکس بارها بر آن تاکید می‌کند. به عنوان یک نمونه اخیر به مقاله مهم اندرسون ۲۰۰۲ نگاه کنید. به نظر می‌رسد اثر اخیر دانشمند روسی به طور وسیعی موضع مارکس را تایید می‌کند. او می‌نویسد: "رفرم دهه ۱۸۶۰ گرایش‌های بورژوازی رشد را تشدید کرد. روستا از این پیشرفت بدون تاثیر نماند. روستا رشد شدید روابط پولی و کالایی و میزانی از درگیری دهقانان در بازار روستا را تجربه کرد..... علیرغم شادابی چشم‌گیر کمون، دوران آن به سر رسیده بود چون در یک خلا محیط اجتماعی اقتصادی، فرهنگی قرار نداشت. بعضی پدیده‌ها در خود کمون (مثل روابط "پولی- کالایی"، رشد "فردیت" علیه "جمع‌گرایی" پایه‌های کمون را سست کرده بودند و آن را به نابودی تهدید می‌کردند". (میرانوف در اثری به ویراستاری ب. الک洛夫 و س. فرانک ۱۹۹۰ ص ۲۸، ۳۱، ۳۲)

۶۱- بیش از یک دهه بعد در نامه‌ای به دانلیسون (۱۸۹۲) انگس نامه‌ی مارکس را که در سال ۱۸۷۷ به میخائیلوفسکی نوشته است اشاره می‌کند: "نویسنده ما می‌گوید اگر راهی را ادامه دهیم که در ۱۸۶۱ به آن وارد شده‌ایم، اوبشچین‌های دهقانان رو به نابودی می‌رود. چیزی که الان به نظر می‌رسد در حال انجام است.... من می‌ترسم که با اوبشچینا به عنوان رویای گذشته برخورد کنیم و در آینده با روسیه سرمایه‌داری روبه‌رو باشیم. بدون شک شانس بزرگی از دست رفته است". (مارکس و انگلس ۱۸۷۲ ص ۳۳۸). انگلس در پس‌گفتار ۱۸۹۴ مجدداً به این نامه و همین نکته اشاره می‌کند. در حالی که بر اهمیت انقلاب روسیه تاکید می‌کند هم برای "حفظ آن‌چه که از کمون باقی مانده و هم برای" دادن تحرکی جدید به جنبش کارگری در غرب و شرایط بهتر و جدیدتر مبارزه و بدین وسیله تسریع پیروزی پرولتاریا که بدون آن روسیه نمی‌تواند نه از سرمایه‌داری برجهد و نه به کمون و تغییر شکل سوسیالیستی آن دست یابد".

(انگلس ۱۹۷۲a ص ۴۳۱ و ۴۳۵) در اثری تحقیقی یک مورخ مارکسیست روسی تاکید می‌کند این گرایش تجزیه کمون ناشی از عوامل اقتصادی، داخلی و خارجی بود. در زمره دلایل داخلی به کمبود زمین، مازاد جمعیت روستا، اشتغال محدود کار تعداد زیادی از دهقانان را به جستجوی کار مزدی در خارج از این مناسبات رانده است. به عنوان عوامل خارجی که تقاضای فزاینده کار مزدی که از گسترش مراکز شهری رشد صنعت مدرن که در اثر شبکه‌های راه‌آهن بعد از دهه پنجاه می‌توان اشاره کرد. (مون ۱۹۹۰ ص ۲۸۷، ۲۸۳ تا ۳۸۴)

۶۲- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۶۷.

۶۳- شانین ۱۹۸۳، ص ۴۵.

۶۴- مارکس ۱۹۶۸، ص ۴۸، ۱۹۸۷ ص ۱۱۰-۱۰۹، ۱۹۶۵، ص ۶۱۴.

۶۵- چند سال بعد در آثاری از روزا لوگزامبورگ که بعد از مرگش انتشار یافته بود سخنرانی‌هایی در مورد اقتصاد سیاسی در مدرسه حزبی (که در ۱۹۰۷ شروع شده بود)

۶۶- مارکس ۱۹۶۲ ص ۲۵۵.

۶۷- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۶۶.

۶۸- مارکس و انگلس b ۱۹۷۲ ص ۵۷۶. جالب است توجه کنیم اگر همان دوره وقتی که مارکس مکاتبات مورد نظر را تنظیم می‌کرد (به طور دقیق در ۱۸۸۰ متن متفاوتی این نظر را ابراز می‌کرد "عناصر مادی و فکری شکل اجتماعی وسایل تولید به وسیله رشد خود طبقه سرمایه‌دار به وجود می‌آید". (مارکس ۱۹۶۵ ص ۱۵۳۸)

۶۹- در همان جا ۱۹۷۲ ص ۵۱۷.

۷۰- شانین ۱۹۸۳، ص ۲۵، ۲۵۴.

۷۱- دوسل ۱۹۹۲، ص ۲۶۱ تاکید از متن.

۷۲- لووی ۱۹۹۸، ص ۱۹-۱۸.

۷۳- دونفسکایا ۱۹۹۱، ص ۱۸۷.

۷۴- به هر حال نماینده اصلی این نظر در آن موقع به درستی و بر خلاف بسیاری از مارکسیست‌ها و غیرمارکسیست‌ها بعدی اعلام می‌کند که چنین انقلابی به وسیله مارکس و انگلس پیش‌بینی نشده بود.

۷۵- مراجعه کنید به ملاحظه مربوطه توسط روبل ص ۴۱۹.

۷۶- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۶۷

۷۷- گتزلر ۱۹۸۳، ص ۲۴۶.

۷۸- به خصوص مراجعه کنید در مورد کل مساله به آنوایلر ۱۹۵۸ و دانیلز ۱۹۶۷، فرو ۱۹۶۸ و ۱۹۸۰.

۷۹- مقاله "ایده پیشرفت" در دایره‌المعارف فلسفه معتبر (جلد ۶، مک‌میلان، نیویورک ۱۹۶۷) از این نظر مارکس را در کنار جان استوارت میل و آگوست کنت قرار می‌دهد.

۸۰- مارکس ۱۹۵۳، ص ۲۹.

۸۱- در اثری در سال‌های اولیه ۱۸۴۰ مارکس می‌نویسد: علیرغم پیشرفت "ظاهری ما تمام مدت پسرفت و دور زدن را می‌بینیم..... مقوله پیشرفت کاملا مجرد و خالی از محتواست... تمام نویسندگان کمونیست و سوسیالیست و شاهدان آغاز می‌کنند... تمام پیشرفت روح تاکنون پیشرفت علیه توده‌ی بشریت بوده است که به طور فزاینده به یک وضعیت غیر بشری رانده شده است. بنابراین آن‌ها پیشرفت را هم‌چون عبارتی مجرد و نامناسب اعلام کرده‌اند. آن‌ها این امر را برای جهان متمدن پنداشته‌اند و بدین ترتیب پایه اساسی جامعه کنونی را سزاوار نقدی قاطع دانستند به این جهت نقد کمونیستی به طور هم‌زمان منطبق است با جنبش توده‌های وسیع که پیشرفت تاریخی علیه آن صورت گرفته است. (مارکس و انگلس ۱۹۷۲ a ص ۸۸ و ۸۹ تاکید در متن است)

۸۲- مارکس ۱۹۸۷، ص ۱۱۰.

۸۳- مارکس ۱۹۵۳، ص ۳۱۳، ۱۹۸۸، ص ۱۰۷.

۸۴- مارکس ۱۹۶۵، ص ۸۱.

۸۵- مارکس ۱۹۶۲، ص ۴۲۵.

۸۶- مارکس ۱۹۵۳، ص ۳۸۷.

۸۷- در اثر کرادر ۱۹۷۴ ص ۱۲۸ تاکید در متن. این عبارت در متن انگلیسی دیده می‌شود "خانواده‌ی مدرن حاوی نطفه‌ای نه فقط از سرویتوس بلکه هم‌چنین از سرواژ است. این عبارت به شکل مینیاتور تمام تضادهای آشتی‌ناپذیر بندگی را در خود دارد که بعداً به طور وسیع در جامعه و دولت آن رشد می‌یابد." (مارکس در اثر کرادر ۱۹۷۴ ص ۱۲۰).

۸۸- مارکس ۱۹۶۸، ص ۱۵۶۸.

۸۹- مارکس ۱۹۸۷ ص ۳۹۶ تا ۳۹۷. کلماتی که در گیومه هستند فقط در متن انگلیسی وجود دارد.

۹۰- مارکس ۱۹۵۳، ص ۳۱۴، ۱۹۶۲ ص ۴۸ و ۵۰، تاکید از منست.

۹۱- به عنوان مقال نگاه کنید به بنتون ۱۹۸۹ و سیکورسکی ۱۹۹۳. برای یک نقد عالی به موضع بنتون مراجعه کنید به "مارکسیست نئومالتوسی" اثر برکت ۱۹۹۸.

۹۲- مارکس ۱۹۸۷ ص ۴۷۶ تا ۴۷۷ و ۱۹۶۵ ص ۹۹۸ تا ۹۹۹. بعد از چاپ اول تاکید در متن فرانسه است. نگاه کنید به ۱۹۸۳ ص ۴۳۰.

۹۳- مارکس ۱۹۶۵، ص ۳۶-۱۵۲۷.

۹۴- مارکس در "متن اصلی" ۱۸۵۸ کشف می‌کند که تاکید بر تولید به خاطر تولید خیلی پیش‌تر در ویلیام پتی نشان‌دهنده‌ی انگیزه‌ی عام، بی‌رحمانه و پراورزی برای ثروتمند کردن ملت انگلیس در قرن هفدهم است." (۱۹۵۳ ص ۸۹۰)

۹۵- مارکس a ۱۹۵۹ ص ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۶ تاکید از ماست. مارکس در دست‌نوشته‌ی اولیه برای سرمایه جلد دوم (در متن چاپ شده انگلس ضمیمه نشده است) توجه می‌کند که ریکاردو که برای او شیوه تولید سرمایه‌داری شکل طبیعی و مطلق تولید اجتماعی است و هم‌چنین طبقه کارکنان مولد به طور کل فقط چون ماشینی برای تولید ارزش اضافی برای مالکان شرایط کار است. اقتصاددان صنعت بزرگ است و امور را از نقطه نظر بورژوازی "می‌بیند. (۱۹۸۸ ص ۳۸۶) این را از نقطه نظر بورژوازی می‌گوییم. حدود دو دهه قبل مارکس اشاره کرده بود که به طور قوی و بیرحمانه کل بورژوازی انگلس خود را نمونه بورژوازی مدرن می‌داند بیان می‌کند. (۱۹۶۵ ص ۲۱)

۹۶- مارکس ۱۹۸، ص ۱۰۷، تاکید از منست.

۹۷- مارکس ۱۹۶۵ ص ۳۶-۳۵ تاکید از منست.

۹۸- مارکس ۱۹۵ ص ۳۱۴.

۹۹- به عنوان یک سوسیالیست زیست‌محیطی که علاقه دارد جنبه‌ی مخرب سرمایه‌داری را از محیط زیست حذف کند در حالی که پول، کارمزدی، جنبه‌های عقلانی بازار واحدهای تحت مالکیت خصوصی را حفظ کند یعنی کسی که جنبه‌ی "خوب" و نه جنبه‌ی "بد" شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را در نظر بگیرد می‌توان کوول را در نظر گرفت. (۱۹۹۵) به نظر می‌رسد که او از این نظر تحت تاثیر پرودون باشد.

۱۰۰- مارکس a ۱۹۵۹ ص ۱۰۷، تاکید از منست.

۱۰۱- مارکس ۱۸۷۶ ص ۳۲۷ و ۱۹۹۲ ص ۱۲۴ تا ۱۲۵. به نظر می‌رسد که تمام جنبش در دو دست خط تقریباً یکسان باشد، تاکید از ماست. در سرمایه چاپ انگلس جلد سه عبارت اصلی انگلیسی کاملاً وفادارانه به آلمانی ترجمه نشده است. نقطه قابل توجه این که بازسازی آگاهانه جامعه‌ی انسانی به جای شالوده‌ی سوسیالیستی بشریت ارائه بدهیم. مراجعه کنید به مارکس ۱۹۶۴ ص ۹۹. در مورد سلطه‌ی سرمایه بر کار مارکس این‌طور می‌نویسد: اگر به طور تاریخی در نظر بگیریم این وارونگی یک مرحله‌ی ضروری در دوران گذرا به ضرر اکثریت به نظر می‌رسد. و ایجاد ثروت با توسل به قهر و همین‌طور نیروهای مولده نامحدود کار اجتماعی که صرفاً می‌تواند پایه مادی جامعه آزاد انسانی را بسازد. این تضاد

آشتی‌ناپذیر باید پشت سر گذاشته شود. همان‌طور که نیروهای معنوی انسان به او یک فکر مذهبی می‌دهد که آن‌ها را به عنوان نیروی مستقلی در برابر خود قرار می‌دهد. ۱۹۸۸ص ۶۵ تاکید در متن.

۱۰۲- لووی ۲۰۰۰ ص ۳۷-۳۵ تاکید از منت.

۱۰۳- لووی ۲۰۰۰ ص ۳۵.

۱۰۴- لووی ۲۰۰۰ ص ۳۵ و ۳۶.

۱۰۵- لووی ۲۰۰۰ ص ۳۸ و ۳۸.

۱۰۶- لووی ۲۰۰۰ ص ۳۶ و ۴۰.

۱۰۷- لوکاج به طور قانع‌کننده‌ای استدلال می‌کند که در درک مارکس از تاریخ بر خلاف پیشینیان بزرگ او مثل ارسطو و هگل، غایت‌گرایی وجود ندارد. (لوکاج ۱۹۷۱) عجیب است که لووی، هگل را صرفاً در پیوند با درک غایت‌گرایانه (از تاریخ) مورد اشاره قرار می‌دهد که مارکس آن را به طور کامل رد می‌کند. ولی لووی در مورد مفاهیم و ایده‌های مارکس سکوت اختیار می‌کند که از هگل گرفته است. مارکس آن‌ها را با وارونه کردن بر روی پای خود قرار داده است.

۱۰۸- مارکس و انگلس ۱۹۷۲a ص ۸۳ و ۹۸. تاکید در متن. انگلس مدت‌ها بعد از قرائت داروین در نامه‌ای به مارکس نوشت (۱۱ یا ۱۲ دسامبر) "تاکنون غایت‌گرایی از یک جهت از بین نرفته است. این امر اکنون تحقق یافته است". انگلس ۱۹۶۳ ص ۵۲۴.

۱۰۹- مارکس و انگلس ۱۹۷۳ ص ۲۶ و ۲۷.

۱۱۰- مارکس ۱۹۵۳ ص ۳۸۷.

۱۱۱- مارکس و انگلس ۱۹۷۲، ص ۲۷.

۱۱۲- مارکس و انگلس ۱۹۷۲b ص ۳۲۱ تاکید از متن اصلی است.

۱۱۳- مارکس و انگلس ۱۹۷۳ ص ۳۵، ۱۹۷۹ ص ۷۰.

۱۱۴- مارکس ۱۹۷۲ ص ۴۳۹. در حدود یک دهه بعد مارکس همان طور که معروف است اعلام می- کند: "کارگران آرمان شهری ندارند که معرفی کنند، ایده آلی که تحقق ببخشند؛ بلکه عناصر جامعه نوین را آزاد می سازد که جامعه در حال سقوط و کهن بورژوازی حامل آن ها بوده است". در مارکس و انگلس ۱۹۷۱ ص ۳۶.

۱۱۵- لووی ۲۰۰۰ ص ۳۵ و ۳۶.

۱۱۶- مارکس و انگلس ۱۹۷۲ a ص ۳۷. در این جا همانند دست نوشته های پاریسی (۱۸۴۴) "مالکیت خصوصی" به جای سرمایه قرار می گیرد.

۱۱۷- مارکس و انگلس ۱۹۷۹ ص ۶۲ و ۶۹.

۱۱۸- مارکس ۱۹۹۲ ص ۳۳۳. تاکید اول از مارکس و تاکید دوم از منست.

۱۱۹- لووی ۲۰۰۰ ص ۳۷ تاکید از منست.

۱۲۰- مارکس ۱۹۶۵ ص ۹۹۲، ۹۹۳ و ۱۹۸۷ ص ۴۶۶ تا ۴۶۷. در متن فرانسوی "تضاد" به وسیله اصلاح قوی تر "تضاد آشتی ناپذیر" جایگزین شده است. ۱۹۶۵ ص ۹۹۳. ما در این جا می توانیم به آنچه که مارکس به کوگلمان نوشت اشاره کنیم (۱۷ مارس ۱۸۹۸). "من صنعت بزرگ را نه فقط به عنوان مادر تضاد آشتی ناپذیر بلکه هم چنین به عنوان به وجود آورنده ی شرایط مادی و فکری حل این تضاد آشتی- ناپذیر مطرح می کنیم" مارکس و انگلس ۱۹۷۲ ص ۱۶۲ تاکید در نسخه اصل.

۱۲۱- مارکس b ۱۹۵۳ ص ۸۵ و ۸۷.

۱۲۲- لووی ۲۰۰۰ ص ۳۶ و ۴۰.

۱۲۳- مارکس b ۱۹۸۰ ص ۶۵۵.

۱۲۴- مارکس و انگلس ۱۹۷۳ ص ۷۲.

۱۲۵- مارکس ۱۰ سال بعد "فرد انسانی" را به عنوان "نیروی مولدهی اصلی" معرفی می‌کند. (۱۹۵۳ ص ۳۲۵) هیچ‌گونه اثری از این معنای ویژه مارکسی از "نیروهای مولده" نزد لووی دیده نمی‌شود.

۱۲۶- مارکس ۱۹۶۵ ص ۷۹.

۱۲۷- مارکس ۱۹۶۵ ص ۹۱۰. اصطلاح "روابط اجتماعی زندگی" در متن آلمانی جایگزین "روابط اجتماعی" در متن فرانسه می‌شود. مراجعه کنید به مارکس ۱۹۸۷ ص ۳۶۴.

۱۲۸- مارکس و انگلس ۱۹۷۳ ص ۴۱۷.

۱۲۹- مارکس ۱۹۸۰ b ص ۶۵۵.

۱۳۰- مارکس ۱۹۸۸ ص ۶۵.

۱۳۱- لووی ۲۰۰۰ ص ۳۹.

۱۳۲- مارکس ۱۹۶۵ ص ۱۵۵۴.

۱۳۳- فوگل ۱۹۹۶ ص ۴۱.

۱۳۴- لووی ۲۰۰۰ ص ۳۹ و ۴۰.

۱۳۵- فوگل ۱۹۹۶ ص ۳۷.

۱۳۶- فوگل ۱۹۹۶ ص ۳۷.

۱۳۷- مارکس ۱۹۸۰ a ص ۱۰۱ و ۱۹۸۷ ص ۱۰۹.

۱۳۸- فوگل ۱۹۹۶ ص ۳۷.

۱۳۹- مارکس ۱۸۵۹ مقدمه.

۱۴۰- مارکس و انگلس ۱۹۷۰ ص ۳۶-۳۵..

۱۴۱- مارکس ۱۹۵۳ ص ۳۹۵. فوگل در تایید نظرش می نویسد مارکس برای ارسطو همدلی نشان می- دهد که بردگی یک نفر را به عنوان وسیله‌ای برای رشد دیگری تبرئه می کند. این قرائتی اشتباه از نوشته مارکس است. این عبارت ویژه که در متن آمده است (در همین مقاله قبلا به آن اشاره شده است) نه به ارسطو بلکه به شاعری اشاره می کند که دو قرن بعد زندگی می کرد. آنچه که مارکس از ارسطو نقل می کند بلافاصله با اشاره به آنتی پاتروس می نویسد بیش تر امکان محو کامل برده داری را در نظر می گیرد در صورتی که ابزارهایی بتوانند اختراع بشوند که قادر به انجام کارهای مربوطه باشند. (مارکس ۱۹۸۷ ص ۳۹۶).

۱۴۲- فوگل ۱۹۹۶ ص ۳۷.

۱۴۳- مارکس ۱۹۶۵ ص ۱۴۳۸.

۱۴۴- انگلس می نویسد که "جهت گیری جدید" که به وسیله (او) آغاز شد "تکامل کار را به عنوان کلید درک کل تاریخ جامعه به رسمیت می شناسد". (انگلس ۱۹۷۹ ص ۲۲۲)

۱۴۵- مارکس ۱۹۵۳ ص ۷۵.

۱۴۷- فوگل ۱۹۹۶ ص ۳۹.

۱۴۸- مارکس و انگلس ۱۹۷۲ ص ۳۸.

۱۴۹- مارکس و انگلس ۱۹۷۹ ص ۶۵.

۱۵۰- مارکس ۱۹۵۳ ص ۲۰۳ تاکید از منست. همین ایده یا تقریبا واژه‌های مشابه در مارکس دیده می شود، ۱۹۷۶ ص ۳۵.

۱۵۱- مارکس ۱۹۶۵ ص ۹۳.

۱۵۲- مارکس و انگلس ۱۹۷۲ a ص ۳۸.

۱۵۳- مارکس و انگلس ۱۹۷۲ a ص ۳۷. مارکس و انگلس ۱۹۸۸ ص ۶۵، تاکید در متن. در متن قبلی از این دو دست‌نوشته مارکس از هگل نقل می‌کند شورش علیه فرومایگی در متن فرومایگی است. در واقع هگل در بحث معروف خدایگان و بنده برتری بنده را بر خدا اعلام می‌کند تا جایی که دل نگرانی خدایگان در جهت نیازهای بلاواسطه‌اش هست که برای رشد انسانیت اهمیتی ندارد و صرفاً لحظه‌ای گذراست در حالی که عمل شکل دادن شئی خودجلوه‌گی محض خودآگاهی است که اکنون عنصری از بقا یا فنا را اتخاذ می‌کند. (۱۹۸۷ ص ۱۴۷ تا ۱۴۸) در جای دیگر می‌نویسد گاوآهن از بهره‌مندی بلاواسطه از آن ناشی می‌شود قابل احترام تر است. ابزار به جا می‌مانند در حالی که بهره‌مندی گذراست. (۱۹۶۳ ص ۳۹۸)

۱۵۴- مارکس ۱۹۸۸ ص ۲-۴۳۱.

۱۵۵- "به همان نسبت که کار اجتماعی رشد می‌یابد، و به آن وسیله منبع ثروت می‌شود فقر و از دست دادن روحیه در بین کارکنان و ثروت و فرهنگ در بین کسانی افزایش می‌یابد که کار نمی‌کنند. این قانون کل تاریخ تاکنون موجود است. در جامعه سرمایه‌داری کنونی شرایط مادی و غیره سرانجام ایجاد شده است که کارکنان را قادر و مجبور می‌سازد این نفرین تاریخی را درهم شکنند". (مارکس ۱۹۸۰ ص b ۱۷۵ و ۱۷۶)

۱۵۶- مارکس ۱۹۶۵ ص ۹۹۵ در متن آلمانی تکرار نشده است.

